

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, June 16, 2010 Issue No: 3

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره سه، چهارشنبه ۲۶ خرداد ماه ۱۳۸۹

فقط قیام مردم و سقوط رژیم



فتوت و جوانمردی خودتان را از ما دریغ نکنید

«حرف اول: سابق بر این با پدر برای خرید عید یا خرت و پرت های وسط سال به بازار تهران می رفتیم. اغلب این خریدهای پدر، از حجره و دکان دوست و آشنا و فامیل بود. پدر عادت داشت «چانه» بزند و دست آخر که دو انگشت به نوک سبیل تاب داده رو به بالای خود می زد و تخفیف بیشتری می خواست، فروشنده صادقانه به پدر می گفت: **والله واسه ما ارزون تر از این صرف نمی کند!** آن موقع پسرک ده یازده ساله همره پدر، چیزی از این اصطلاح بازاری نمی فهمید. بعدها هم چیزی از آن سرش می شد ولی حالا که خودمان در واقع «عسل» دخترم آستین بالا زده و «فردوسی امروز» منتشر شده - و طبق معمول نرخ تک فروشی دارد - جمعی از هموطنان از قیمت آن گله دارند.

آن هموطنانی که دو سه دهه پیش پایشان به غربت لس آنجلس رسید متأسفانه نیز اربابان جراید بی اطلاع از موقعیت مجله و روزنامه در جامعه، آن را تا سطح آگهی دستی رایگان پایین آوردند، و مطبوعات را از سکه انداختند و ارزش آن را از بین بردند. شاید گناهی هم نداشتند. از بس کسب و کار ایرانی زیاد بود و رونق داشت و تبلیغات و آگهی فت و فراوان، صاحبان آن نیز برای مشهور شدن و اهل و لخر جی بودند، این بنده خداهای صاحب نشر به از هول هلیم توی دیگ افتادند! و با همان «پول آگهی» خرج و دخل می کردند. اگر قضایای ایران در همان سال ها پایان می رسید، این نشریات رایگان هم مفت چنگ فروشنده و خریدار ولی با این ۳۱ سال ماندن در غربت و این وضع هموطنان - که دیگر به شور و شوق آن سال ها نیستند - صد البته این جور گله ها راهم پیش می آورد ولی به ما هم حق بدهید که این هفته نامه به جز با این بهای تک فروشی و آبونمان «صرف» نمی کند که در غیر این صورت اصلاً و ابداً قابل انتشار نیست. مگر این که دستی از غیب به درآید و کاری بکند. آن هم از فتوت صاحبان مشاغل و کسب و کار مؤسسات ایرانی و اگر هم دری به تخته خورد و آگهی های تبلیغات غیر ایرانی به ما دادند آن وقت می توان کمر تک فروشی را به نفع خواننده گان هموطن شکست! و گر نه ماکیهای ندوخته ایم و نه می خواهیم با این نشریه به آلف و اولوفی برسیم. قصدمان معلوم: از فروپاشی رژیم سفاک آخوندی است و آزادی ایران و نیت خیرمان رهایی مردم بر خاک سیاه نشسته ظلم و استبداد.

با این وصف آرزو داریم که **هموطنان فتوت و بذل و بخشش خود را در قبال آن میزان آگاهی و خدمتی که به آنان عرضه می شود از ما دریغ ندارند.**

بیا تا یک امشب تماشا کنیم / چو فردا رسد فکر فردا کنیم /.

دیدیم و شنیدیم و عبرت نگرفتیم؟!

«حرف دوم: دوستی می گفت: یادت هست چند وقت پیش رفته بودیم به کتابفروشی پارس و دیدار دوست قدیمی قاسم بیک زاده؟ یادت هست به غیر از آن همه کتاب که توی یک مغازه بزرگ و دم چشم بود در پستوی او هم چقدر کتاب دیدیم که تا سقف بالا رفته بود؟!

یادت هست که حیرت زده پرسیدی: این همه کتاب چرا اینجاست؟

یادت هست «بیک زاده» گفت: متأسفانه این ها میراث آن دوستان کتابفروشی است که بر اثر کساد بازار باورش شکستگی رو به رو شدند و این کتاب ها را به من سپرده اند؟!

بعد این دوست پرسید: آیا وقتی می خواستید مجله ای منتشر کنید - که در حد چند کتاب آگاهی دهنده سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است - هرگز به یاد آن صحنه پستوی پر کتاب و گفته جناب بیک زاده افتاده بودی؟ واقعیت اش این که هموطنان با خواندن کتاب و نشریه چندان میانه ای ندارند، چه برسد که نشریه ای

بخرند و بخوانند؟

گفتم: عجب این بنده و مصلحت جویی؟! و فعلاً که به قول عالی جناب حافظ «مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست /.

یاد قصه ای مربوط به حافظ و تیمور لنگ افتادم که وقتی حافظ به حضور آن خونخوار قرآن خوان رسید، خان آدمکش برایش از سر تا ته ۱۲۴ سوره را خواند تا شاعر ما زیادی پز ندهد که قرآن را به چندین و چند روایت خوانده است و از حفظ است و در ضمن پرسید: به چه مناسبت دو تا شهری که ما به آن مکانات فتح کردیم و ساختیم و سرو سامان دادیم، حضرت عالی فرموده اید: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را...؟! /.

حافظ گفت: حضرتعالی این دست و دلبازی ما را ندیده بگیرد. همین کارها را کردیم که به این مفلسی افتادیم!



روز خوشی در دیار غربت!

«حرف چهارم: یک روز در واقع یک بعد از ظهر خوش دیگر توی زندگیم توی ناف این آسمان غربت تنق زد.

چند روز پیش در آن هفته «گراجوئیت» - فارغ التحصیلی فرزند چهارم «دیاکو» بود در «پیرس کالج» - بود. همان مراسم پرشاد و شور و پر غلغله. با جوانان کلاه مربع منگوله دار و لباده تحصیلی سیاه ... صف در صف دختر و پسر بودند که اسم هرکی را می خواندند و می رفت و پایان نامه تحصیلی خود را می گرفت و من که دل توی دلم نبود و همین طور مادرش (ناهاید) و خواهرش (عسل) و برادرش (رضا)!

نام پسر مرا که از بلندگو شنیده شد، آنها شروع به لهله و جیغ زدن کردند و من از ته دل می خندیدم چون نام کامل او را «دیاکو پهلوان مازندرانی» تنها اسمی بود که به این دور و درازی خوانده می شد. (مازندرانی) آن هم در ناف آمریکا و قلب



گپ و گفت رادیویی، ابراز خوشحالی و تبریک جوانان قدیمی!

«حرف سوم: صحبت کتاب و خانه کتاب و کتاب فروشی شد. نبایستی لطف و مرحمت کیخسرو بهروزی اهل قلم و پژوهش گری و صاحب «کتاب سرا» را از قلم انداخت. و مصاحبه ای که او در توصیه و تبلیغ و آگاهی دادن در مورد انتشار «فردوسی امروز» با من داشت در رادیو صدای ایران، که مثل «سخن عشق» بود. و روایت این که سخنی از آن ندیدم خوشتر که در این گنبد دوار بماند. منتهی مراتب سخن و گفت او در گوش و ذهن بسیاری از هموطنان بود و برایمان به زبان آوردند و این که با آن گفتگو بهروزی در رادیو صدای ایران و به سفارش او توضیحات سرکار عالی! مادستی به جیب بردیم برای خرید و آبونمان هفته نامه فردوسی امروز. این روایتی از این دیار و چند ایالت دیگر بود و اما چند تلفن و ایمیل هم از ایران داشتیم و ابراز خوشحالی و تبریک جوانان قدیم فردوسی خوان - که نه فقط در تهران که از شهرستان ها ... و لطف صادقانه خانم زیبایی در اینجا که می گفت مادر او در جوانی و حتی دوران زناشویی و بچه داری از خواننده های مجله فردوسی بوده و دوره آن را هنوز هم دارد و از من می پرسید: آیا می توانم یک شماره از «فردوسی» لس آنجلس را برای مادرم بفرستم؟!

گفتم: انشاالله دیرویدر نیاشده که آن را با خودمان به ایران ببریم و شما به دستش بدهید! ناباوری در سیمای خانمانه او، در چشمانش خوانده می شد. و مجبور شدم که برایش بخوانم: عاقبت این شب تاریک سحر خواهد شد / عاقبت روز پریشانی ما می گذرد /.

لس آنجلس؟! فامیلی ها بردارند که نشانی از یک «قومیت» بازی کهنه و قدیمی است و مایه دردسرو حالا هم عده ای با این جور چیزها و به عنوان «حکومت فدرال» برای آینده سرزمینمان ایران کلاه دوخته اند و به دلشان صابون می زنند... به قول شاعر: روی توبه هر دیده که بینند نکوست / نام تو به هر زبان که گویند خوش است /.

زمانی (حالا هم) نوعی رواج آیت الله و مرجع تقلید تراشیدن برای هر شهر و دیاری بود...

... حالا بگذریم که بعضی از این آخوندها نام اصلی داشتند مثل روح الله مصطفوی ولی ترجیح دادند به نام «امام خمینی» به شهرت برسند و یا مانند «اکبر بهره مانی» با نام «هاشمی رفسنجانی» به مال و منال و مناصب و مقامات!

ما در فرانسه و سفر به کشورهای اروپایی و در ادارات آنها و هنگام پناهندگی و بعد مهاجرت به آمریکا آنقدر بابت این فامیلی دور و دراز و بخصوص پسوند (مازندرانی) دردسرو معطلی و زخم زبان و طعنه شنیده بودیم که نگوو نپرس! بخصوص در بعضی فرم های رسمی ادارات و سفر به ممالک اروپایی.

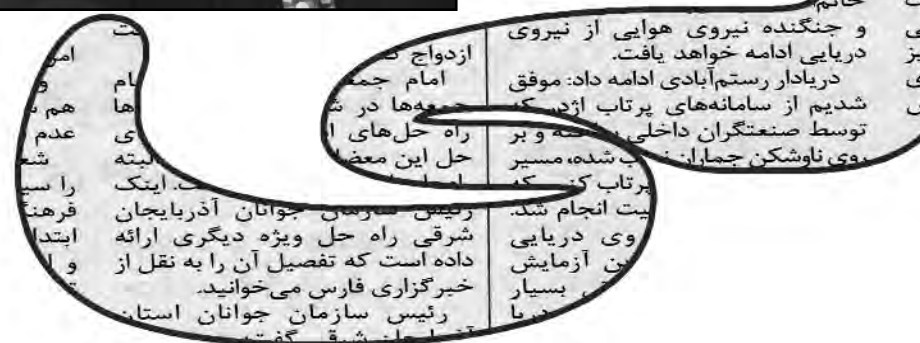
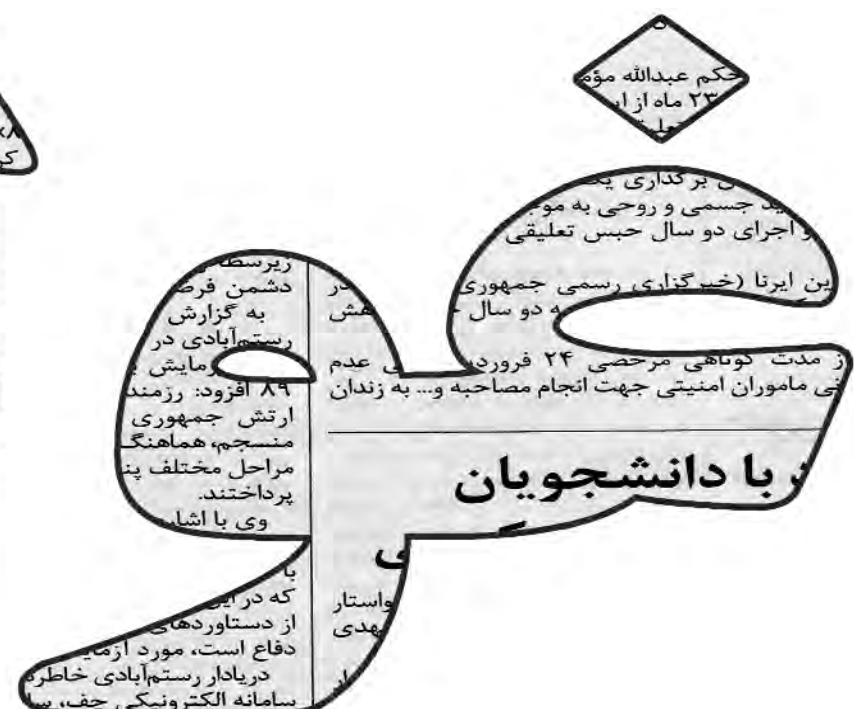
بدبختی دیگر این که تمام حروف فامیلی برای آن یک بند انگشت جایی که در فرم ها بود، تمام نمی شد. چنین بود که هربار توی چنین اشکالی می افتادیم و من کفرم بالا می آمد - با خودم و اهل و عیال - شرط کرده بودم که اگر روزی روزگاری پایمان به وطن رسید، پیشنهاد کنم و دنبالش را بگیرم که این «شهرستان» بازی و فامیلی منطقه ای را از توی سجل آدم ها و دنباله

ما روزنامه نگاران کی هستیم؟

دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه



که در او پری غمگین کوچکی نی لبک چوبین می‌نوازد!

او، این هندوی خانه نشین، این روزنامه نگار راستین هر شب در سطور سیاهش می‌میرد و هر صبح با چشمه‌ی قلمش به دنیا می‌آید. او، آن پری غمگینی که فروغ فرخزاد شناخته است، نیست با آن که خیلی خوب می‌خواند:

پری کوچک غمگینی را
می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد.

ودلش را در یک نی لبک چوبین
می‌نوازد آرام... آرام.

پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می‌میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد...

اما هندوی خانه نشین آن پری غمگین نیست. به او می‌گویند غول... غول... غول... و در دل غول همیشه پری غمگین کوچکی که از بوسه‌ای به دنیا آمده است نی لبک چوبینش را می‌نوازد، آرام... آرام... تا خفتگان بیدار شوند، زیرا که:

غم این خفته‌ی چند، خواب در چشم
ترش می‌شکند!

گروه اول نظامی‌ها تیرباران مان می‌کنند مثل: مرتضی کیوان، بیمار و تب دار با برانکار به کشتارگاه می‌آورندمان مثل: حسین فاطمی، به بهانه‌ی یک توطئه خیالی سوراخ سوراخمان می‌کنند مثل: خسرو گلسترخی، پیرانه سر به چوبه‌ی اعدام می‌بندندمان مثل: علی اصغر امیرانی

و عمیدی نوری، با ماکاری می‌کنند که ظاهراً خود رگ خویش را بگشائیم مثل: رحمان هاتفی، به ضرب دشنه تکه پاره مان می‌کنند مثل: زالزاده.

و بعد ... باز این مائیم. این نفت اندازان خانه نشین که دنبال آن خط‌های سیاه می‌دویم و می‌دویم و سرکوهی نمی‌رسیم و آن دوتایی را نمی‌بینیم که یکی به ما آب بدهد و آن دیگری نان.

چه می‌توانم بگویم در حق قبیله‌ی خودمان که حالا دیگر حتی خانه نشین هم ندارد که به عشق سوزاندن آن نفت اندازی همی آموزد. که جان سوخته اش فقط به اندازه‌ای است که پیش پای فردا را روشن کند. بی هیچ توقعی و هیچ انتظاری و هیچ... هیچ... و این که تاریخ را بنویسد بی توقع این که از صدرنشینان روزهای دور تاریخ باشد.

چاپ شده و یک روز دیگر هم به حیات پر شوکت خویش افزوده ای. گمان کنم اگر روی سنگ قبرت هم اسمت را درشت و خوب و خوانا بتراشند کفن دریده برمی‌خیزی که آن را تماشا کنی؟!

راستی ما کی هستیم؟ گنهکاران شب آدینه و صدرنشینان جهنم؟ چه دیوانه‌وار دل به این دوالپای قلم بسته ایم و چه سرفراز زخم نیزه‌ی سنان بن انس، تیر حرمه و خنجر شمر را تحمل می‌کنیم بی آن که شهیدی مبارک احوال باشیم!

گاهی طنابی به گردنمان می‌اندازند: مثل جهانگیر خان سوراسرافیل، با گلوله‌ای لب حوض خانه جگرمان را سوراخ می‌کنند مثل: میرزاده‌ی عشقی، به جای ملک الشعرا توی شکم مان سرب می‌ریزند. مثل: واعظ قزوینی، آمپولکی به ناف مان می‌بندند. مثل: فرخی یزدی، پشت فرمان اتومبیل مغزمان را روی شانه می‌ریزند مثل: محمد مسعود، در دفترکارمان برای عرض ادب سراغ مان می‌آیند مثل: احمد دهقان، در حیاط زندان چون موش اسیر روی مان نفت می‌ریزند مثل: کریم پور شیرازی، در

یاد نوشته‌ای افتادم که سال‌ها پیش در مجلسی به مناسبتی خوانده بودم و شرح بی سروسامانی این حرفه و صاحبانش را داده بودم و فکر کردم که تکرار آن، حداقل ادای احترامی است به نسلی که فقط قلم به دست دارد. با عنوان ما، این نفت اندازان خانه نشین:

چه نفرین شده است این حرفه که چون پای بندش شدی به هیچ حيله دامن از دستش رهانتوانی کرد مثل آن دوالپای افسانه‌ای است که سوار گولت می‌شود و پایش را دور کمرت می‌پیچد و هی می‌زند که: برو - برو - برو - کجا؟ اصلاً نه می‌داند و نه می‌دانی. بی صاحب مانده اعتیادش از هر مخدر و مکیفی گرفتارکننده تر است.

وقتی صبح می‌روی به اداره‌ی روزنامه و سرکارت و روزنامه را باز می‌کنی، اول از همه پی اسم خودت بالای مطلبی که نوشته‌ای می‌گردد، چه حظی می‌کنی از این حروف که به هم چسبیده و نام تو را ساخته‌اند. بعد می‌خوانی آنچه را که نوشته‌ای و مثل خاله سوسکه قربان دست و پای بلوریش می‌روی. به این خوشی و سرخوشی که حرف‌های دیروزت امروز

بیشترین تعداد دستگیری در ماه‌های اخیر، دستگیری روزنامه نگاران داخل ایران بوده است. به گزارش سازمان بین المللی روزنامه نگاران بدون مرز، هم اکنون جمهوری اسلامی از جهت دربند داشتن روزنامه نگاران معترض - که بعضی از آنها حتی از صف مخالف هم نیستند - در جهان مقام اول را دارد روزنامه نگارانی هم که برای سازمان‌های نیمه رسمی و یا حکومتی خبرکار می‌کنند از توقیف و زندان در امان نیستند.

خبرنگاران خبرگزاری‌های حکومتی ایسنا و مهر در ماه و هفته‌های اخیر به زندان افتاده‌اند. نام دستگیر شدگان تازه قابل توجه است: اکبر منتجبی مفسر سیاسی روزنامه اعتماد ملی، احمد جلالی فرهانی سردبیر اجتماعی خبرگزاری مهر، زینت کاظم خواه نویسنده‌ی فرهنگی خبرگزاری ایسنا، احمد زید آبادی و مسعود باستانی که اندکی پس از تظاهرات ضد انتخابات ریاست جمهوری دستگیر شده‌اند و در دادگاه‌های غیر علنی به زندان‌های طویل المدت محکوم گردیده‌اند.

من خود پس از خواندن این خبر، به

مبارزه با قاچاق «مشروبات الکلی» به حکم قرآن!

تلاش دیگری برای سفت کردن پایه‌های شل رژیم



دکتر محمود رضائیان به پا خیزید؟

به پا خیزید، شما میهن پرستان

شما آزاده گان، استان به استان

ببینید کشور خود را چنان خوار

به مسند هر کجا، شیخی ستمکار

به تخت سلطنت ضحاک خونخوار

جوانان را کُشد، هر روز بسیار

به هر جا بنگری یک شیخ پست

ز ظلم افغان آنجا بلند است

تمام روی ایران پُر ز خون است

جنایت هایشان از حد بُرون است

جوانان وطن یک یک به زندان

ودر زندان شکنجه‌ها، فراوان

پدر با مادران جمله عزادار

تمام زندگیشان تیره و تار

سرانجام ناله‌ها شد داد و فریاد

علیه آن حکومت، ماه خرداد

چوسهراب و ندا بس پهلوانان

بدادند جان خود، از بهر ایران

اگر چه از قیام طرفی نیستند

ولیکن پشت دشمن را شکستند

دوباره آمده آن ماه خرداد

کنیم آگه جهان را ما ز یبدا

ز بیرون تا درون باشیم به پیکار

علیه دشمنان مزدور و مکار

رها کشور کنیم از رسم تازی

دوباره ما بیابیم سرفرازی

اسلامی شراب به ایران قاچاق شود و در این مورد «سازمان‌های سیا و موساد و سایر سازمان‌های جاسوسی کشورهای اطراف ایران هم در قاچاق مشروبات الکلی کمکشان نمایند تا سرمایه‌های مادی و معنوی کشور را به غارت ببرند»!

خودمانیم گویا حجت الاسلام علیرضا سلیمانی خواب دستک و دمبک تازه‌ای دیده تا با حضور گزمه و محتسب‌های اطلاعاتی و امنیتی و سیاسی و قضایی و چماقداران نیروی انتظامی‌الم شنگه‌ای دیگری راه بیندازد تا در واقع به اسم مبارزه با مشروبات الکلی و یا شراب خواران، رژیم را جا بیندازند.

مثل اینکه شیخ ما سهمی از قاچاق مشروبات الکلی می‌خواهد که گویا برای براندازی وارد کشور می‌شود که اینطور دشمن و قمه مأموران امنیتی و انتظامی را تیز می‌کنند و بایستی توی دهنش بزنند که:

دور شو از برم ای واعظ بیهوده گوی / من نه آنم
که دگر گوش به تزویر کنم /

«برنا»

می‌نوشد و «می» بالا می‌اندازد، مستحب بل واجب است که دهانش را آب بکشد و وضو بگیرد و نمازش را بخواند و به هیچ کجای عرش و فرش خدا هم ربطی پیدا نمی‌کند.

اما افاضات این حجت الاسلام آنجایی می‌رود که یک الم شنگه سیاسی پیدا کند که مشروب خواری را ربط می‌دهد به «براندازی نرم رژیم و فروپاشی ارغوانی نظام مقدس» اسلامی و آن را یکی از «ابزار دشمن در جنگ با نظام

جمهوری اسلامی» به حساب می‌آورد و این که دشمنان غدار «به طور سازماندهی شده» مشروبات الکلی را وارد کشور می‌کنند که ذهن جوانان ما را با مصرف آن تخدیر و تسخیر کنند.

گویا حضرت حجت الاسلام خبرنگار که در ایران چند میلیون معتاد وجود دارد و سپاه پاسداران به نحو احسن فقط روزی پانصد تن مصرف تریاک پایتخت را تأمین می‌کند. حالا مواد مخدر روانگردان و صنعتی جای خود دارد!

ولی ملاحظه می‌فرمائید که با این همه ضد انقلاب دیگر احتیاجی ندارد که برای مبارزه با رژیم و فروپاشی رنگی نظام مقدس

می‌دانید با حکم «مرتد» هم واجب اینست که خون او را بریزند. شاید هم این هم ترفندی است که این شیخ هم از این راه به نوایی برسد که تا حالا معلوم نبوده در کدام جهنم دره‌ای به سر می‌برده که از قافله دزدی‌ها و رشوه‌ها و دستبرد به بیت المال عقب مانده و حالا از این راه می‌خواهد سهمیه جمع کند. اما به قول شاعر:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود /
ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود /

نگرانی دیگر این شیخ پشمچال غیر از سفارش قرآن در مورد شراب - لزوم مبارزه با قاچاق مشروبات الکلی است - یعنی یک ستاد دیگر. یک گشت تازه منکراتی «مانند مبارزه با بدحجابی و مقابله با مزاحمین خیابانی»!

اما نگرانی دیگرش در هیر و ویر چهار شاخ ماندن رژیم برای تحریم‌ها و بی حرمتی به نوه امام این است که اگر کسی شراب بنوشد، چهل روز نمازش باطل است.

بنده خدا لابد این روایت و یا حدیث هم به گوشش نخورده که هر مسلمانی که شراب

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی /
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را /

اما یک حجت الاسلام قراضه که نمیدانیم چکاره و از چه جنس و قواری حکومتی است که بعد از هزار و چند سال به فکر این افتاده که: قرآن شراب را حرام کرده! و دام تزویر پهن کرده که لابد یک قال تازه چاق کند.

این «واعظ سالوس» شیخ قراضه‌ای است به نام حجت الاسلام علیرضا سلیمانی که توی حیص و بیص «توهین و بی حرمتی» به امام ونوه امام و عروس امام - که علمای تهران و قم و فرماندهان و لایق فقیه بابت آن توی سروکله هم می‌زنند - این شیخک نیز خروس بی محل شده و «ضرورت مبارزه با مشروبات الکلی» را (که حالا دیگر با وفور مواد مخدر این یکی از سکه افتاده) پیش کشیده و به عنوان این که: «شراب ابزار نرم جنگ آرام ضد انقلاب در فروپاشی رنگین» رژیم است، برای می‌خواران شاخ و شانه کشیده و سفارش کرده که شلاقشان بزنند و اگر ترک نکردند و باز هم «می» نوشیدند «مرتد» اعلام شوند.

تک مضراب

از لابلای روزنامه‌های ایران

اینگلیسا!

«عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس ملی گفت: ۴۰۰ نفر از فرزندان مسئولان در انگلیس تحصیل می‌کنند». (روزنامه آفتاب) - انگار تا دنیا دنیاست انگلستان می‌خواهد آفتاب امپراتوری علیاحضرت ملکه در ایران غروب نکند؟!

طلاق!

«طلاق در ایران کولاک می‌کند». (هفته نامه امید جوان) - آنقدر برف و بوران اجتماعی و سیاسی و فقر و فاقه ادامه پیدا می‌کند که مرد وزن و دختر و پسر در ایران به عقد منقطع (صیغه) رضایت بدهند!



آفت!

«رشوه بزرگترین آفت دستگاه قضاوت است». (روزنامه آرمان) - برای اینکه از رئیس این قوه تا قاضی و مدعی العموم و آن آخوند عبایی و یا آخوند کت و شلوار پوش است

بی عفتی!

«مجلس بر سر حجاب و عفاف به کابینه احمدی نژاد (وزیر کشور)

هشدار داد». (روزنامه شرق)

- مثل اینکه وزیران احمدی نژاد هنگام ورود به مجلس حجاب و عفاف اسلامی را رعایت نمی‌کنند؟!

ممنوع!

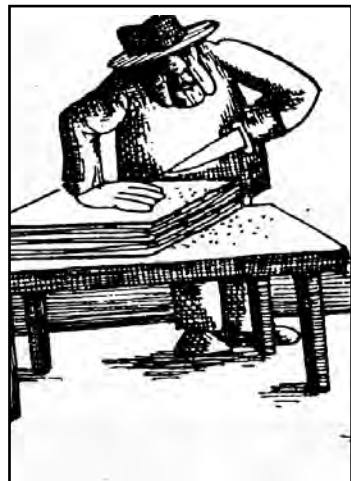
«همه راه‌ها به دموکراسی ختم می‌شوند» (نشریه مهرنامه) - در ایران جلوی تمام این راه‌ها تابلوی (ورود ممنوع) گذاشته‌اند و میله کاشته‌اند!

زارکش

«یا بکش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن» (مجله جوانان ایران. تهران) - اگر بابت هیئت حاکمه آخوندی است، که می‌خواهند مردم ما را به طور (زارکش) نگهدارند!

الگو!

«ملت ایران باید به الگویی کامل برای دنیای اسلام تبدیل شود» (مجله مثلث) - دنیای اسلام که تا به حال تره هم





شهرام همایون روزنامه نگار

«تفاهم» در عدم «تفاهم»!

جالب است، نه؟ ما در هیچ چیز با هم توافق نداریم و تنها تفاهم ما نداشتن تفاهم است. جامعه‌ای که در هیچ چیز و با هیچ چیز توافق و تفاهم ندارد بدیهی است که این همه مشکلات را هم متحمل می‌شود.

قبول ندارید؟ (این هم از همان عدم تفاهم است) ما در چه چیز با هم مشترک هستیم؟

زبان؟ آیا به راستی فرزند شما در لس آنجلس مثل پسرعمویش در تهران سخن می‌گوید؟

تاریخ! مگر نه این است که انگار هریک از ما، خود مورخی هستیم که تاریخ را به دلخواه خودمان می‌نویسیم و معنی و سخاوتمندانه صفات و القاب را در تاریخ تقسیم می‌کنیم.

یکی، شاه را «خادم» می‌داند، آن یکی «خائن» ... یکی می‌گوید: مصدق قهرمان ملی است و در تاریخ بی نظیر ... دیگری می‌گوید خیانت او بدیل ندارد.

گاهی پا را از این هم فراتر می‌گذاریم. یک می‌گوید اومقابل انگلیس‌ها ایستاد و آنها را به زانو در آورد، دیگری می‌گوید او اصلاً عضو لژ انگلیسی فراماسونها و از سرسپردگان شناخته شده آنها بود.

یکی خمینی را دجال می‌کند آن یکی از او به عنوان روح خدا نام می‌برد! می‌بینید. ما ملت حتی یک قهرمان یا یک ضد قهرمان مشترک هم نداریم. کار «تفاهم در عدم تفاهم» ما به آنجا رسیده که خدا هم برای هریک از ما به گونه‌ای است. خدای یکی «قاصم» است و آن دیگری بخشده و مهربان!

شاید بگویید که اختلاف در تمام جوامع است و کمتر مردمی با هم توافق دارند اما تصدیق می‌فرمایید که مسئله ما از اختلاف گذشته است ما یا سیاه سیاه می‌بینیم یا سفید سفید و این است که تا به حال کار ما را به اینجا کشیده است.

ما احتیاج به یک رنگ سوم، یا موضع سوم داریم. رنگی که بتواند، هر کدام از ما را یک قدم به همدیگر نزدیک کند و در اثر این نزدیکی لااقل به حرف‌های یکدیگر گوش بدهیم چون معمولاً قبل از اینکه طرف مقابل ما سخن بگوید، ما جواب او را در ذهن خود آماده کرده ایم که معمولاً هم ربطی به مطالب آن بنده خدا ندارد.

برای روشن شدن این موضوع امشب این تفاهم یا عدم تفاهم را در مورد همسران به امتحان بگذاریم.

عجیب است، هر چیز خوب در نظر شماست، در نظر اوزشت است؟!

غرض این که در تاریخ مبارزات سیاسی از مشروطه به این طرف این جور کش و واکش‌های خیابانی از قشون کشی اراذل و اوباش تا به حال سابقه داشته...

عده‌ای مشروطه خواه بوده‌اند و جماعتی طرفدار استبداد... و عده‌ای مانند سربازهای سیلاخوری و لات و لوت‌های مفتخور هم بودند که این حرف‌ها سرشان نمی‌شد و فقط جیب مردم را خالی می‌کردند و قبا و کلاهشان را می‌پرند.

آن یقه هر کسی را که طرفدار هر فرقه‌ای بود برایشان فرق نمی‌کرد، می‌گرفتند و به عنوان طرفدار مشروطه، کتک می‌زدند و می‌چاپیدند و اگر می‌گفت: از مستبدهاست! باز هم چوبش را می‌خورد و شال و لباده و کلاهش به یغما می‌رفت. آنها یک روز یقه یک اصفهانی را گرفتند:

او که می‌دید از هر وری باشد - کتک را خورده و قبا و کلاه نمدی و چپق و کیسه توتون و وجوهاتش ربوده می‌شود - وقتی ازش پرسیدند مشروطه خواهی یا از استبدادی‌ها ...؟ اصفهانی گفت: والله این چیزا حالیم نیست من جاکشم و عیالوار!

... و جانش را خلاص کرد. حالا خدای عمر بدهد و نمیریم و ببینیم، یادگار امام

می‌تواند جانش را از دست این اراذل و اوباش سیاسی و جناحی هیئت حاکمه آخوندی نجات دهد یا به سرنوشت ابوی محترم «سید احمد آقا» دچار می‌شود که میراث خوارهای خمینی می‌خواستند

«امام بی عقبه» بماند که خودشان بر خر مراد سوار شوند!

گرچه می‌گویند «آسید علی آقا» هم «آقا مجتبی» پسر خودش را برای مقام معظم رهبری و حاکمیت برای مردم لقمه گرفته است. البته این بنده خدا «حجت الاسلام حسن آقا خمینی» هیچ ادعای رقابتی با «آقا زاده رهبر معظم» ندارد ولی حکایت مسجدها و حجره‌ای و حوزه‌ای ها از قماش دیگری است.

وقتی یک نفر از آنها با کسی در بیرون از حوزه درگیر می‌شد، اراذل و اوباش طالبه از حجره‌ها بیرون می‌ریزند و به حمایت هم عمامه‌ای خود طرف را له و لورده می‌کنند و کتکش می‌زنند و بعد از طرف دعوا می‌پرسند: خوب این ملعون چه کرده بود؟!

«پندار»

که عده‌ای از لات و لوت حکومتی را در اطراف تربیون خطبه خوانی بر سر مزار امام جاسازی کرده بودند و آنها با هو کردن و صلوات فرستادن و جنقولک بازی و شعارهای مرده باد زنده باد ...! نوه یادگار امام را مجبور کردند که نطق و طلق اش را درز بگیرد... دمش را روی کولش بگذارد و به گوشه‌ای برود...

می‌گفتند در اوایل مبارزات ملی شدن نفت همین معامله را روزی با آیت الله کاشانی در مسجد حاج عزیزالله بازار کردند. «سید» که بالای منبر رفته بود و توده‌ای ها برای این که نگذارند او صحبت کند، مرتب صلوات می‌فرستادند! بذله

اراذل و اوباش سیاسی و خیابانی!



گویی‌های «آسید ابوالقاسم» هم که با کلمه «بیسوات» شروع می‌شد هیچ افافه‌ای نمی‌کرد: بیسوات‌ها چقدر صلوات می‌فرستین؟! ... بیسوات‌ها مگه اومدید ختم پدرتون؟! ... بیسوات‌ها مگه اینجا روضه خونیه؟!

این بود که «شعبون خان» رفت پای منبر و میکروفن را گرفت و نگذاشت ونه برداشت و گفت: هر کی صلوات بفرسته، این منبر به (...) مادر و خواهرش! یکی از اون سیاسی پروهای دیش شاه عبدالعظیمی سبیل استالینی داد زد: با آقا یا بی آقا؟

«شعبون خان» را که عصبانی بود با همان شدت وحدت فحش اولی گفت: با آقا! البته می‌گفتند آیت الله کاشانی هم آهسته بهش گفته بود: بیسوات چرا از خودت مایه نمی‌ذاری؟

این طور نبود که حزب توده قدیم آدم‌های بزن بهادر و شاخ و شانه کش و به اصطلاح اراذل و اوباش نداشته باشد. زمان ملی شدن نفت و دولت دکتر مصدق به محض اینکه توده - نفتی‌ها در پایتخت زیر لوای «کبوتر صلح» می‌خواستند بر علیه جریان ملی شدن نفت و پس از آن در دولت دکتر مصدق قاتل چاق کنند، یک مشت از این قبیل لشوش توده‌ای سبیل استالینی را توی خیابان‌های نادری و اسلامبول و شاه آباد و سعدی و فردوسی خالی می‌کردند و «ملی»‌ها را فراری می‌دادند.

این طوری بود که این طرفی‌ها دیدند که فقط با پان ایرانیست‌های داریوش فروهر، حریف این جماعت نمی‌شوند و از بازار و جلوی بازار و میدان تره بار شروع به جمع و جور کردن «مصدقی‌ها ی بزن بهادر» کردند و به اصطلاح نوعی یارگیری برای قشون کشی و مقابله! به زودی عده‌ای از دنده پهن‌ها و داش مشتی‌ها ی محلات، زورخانه چی‌ها، باستانی کارها به اضافه «اصناف و پیشه‌وران و بازاریان» به این صف پیوستند که میانشان «شعبان جعفری» گل کرد وگر نه «منوچهر سیاه» و «حبیب سیاه» هم بودند و جمعی قلیچماق دیگر. از آن طرف آیت الله کاشانی هم «بادی

گارد»‌های خودش را داشت که مرتب می‌پاییدنش و یک خوش هیکل ریشویی به نام «احمد عشقی» این عده راتر و خشک و سرکردگی می‌کرد... در همین حال سازمان مجاهدین اسلام آقا شمس

قنآبادی هم، کم «پهلوان» و «باستانی کار» نداشت. هم چنین و کسبه و طواف‌ها و دستفروش‌ها و پادوهای بازار... که وقتی حزب توده، با نام جعلی «طرفداران صلح» از کارخانه چیت سازی شهری و کوره‌های آجر پزی راه شاه عبدالعظیم و آن حدودها، به خیابان‌های تهران لشکر کشی می‌کرد. از این طرف هم فقط «داریوش فروهر» و پان ایرانیست‌ها و بعد «سومکا» بی‌هی تنها در میدان کارزار «مبارزاتی» نبودند که همه آن کسانی که نام بردیم نیز به نام «مصدقی‌ها» صف آرای می‌کردند تا به اصطلاح «توده ای»‌ها را فراری بدهند و نعره بکشند: پوست و روده توده‌ای می‌خریم!

آن جمعه گذشته که سالگرد درگذشت امام برگزار شد، لابد خبرش را خوانده‌اید

«افکار عمومی» چه تفاوتی با، احساسات عمومی دارد؟



پرویز ناظریان

کشور می تواند سرنوشت صلح و جنگ دنیا را معلوم کند - اشتباهات رهبری یک کشور حداقل یکی از عوامل بروز نتایج وخیم جنگ و به بار آمدن تعداد کثیری قربانی و ویرانی و تباهی است.

توجه می کنند ولی همه اینها وسایلی است برای بنای ساختمان بزرگی که یک رهبر اجتماعی برای مردم زمان خود و زمان های بعدی تدارک دیده است.

«افکار عمومی پیشرفته» نیز در بسیاری از مراحل رشد و تکامل خود دچار رخوت و سستی می شود، در اینجاست که رهبران مسلط و مافوق باید با ابراز شخصیت خویش نه تنها این رخوت را از بین ببرند بلکه جبران عقب ماندگی های این دوران را بکنند و جهش را جایگزین راه پیمایی ساده قبلی سازند...

در آن مقاله روی سخنم با رهبران اجتماع در یک کادر اخص بود در اینجا تذکر این مطالب برای نویسندگان و نشریاتی است که در یک قالب وسیع و کلی رهبری اجتماع خویش را به عهده دارند. حوادثی که چند هفته اخیر در خاورمیانه عربی گذشته است - تلخ، زشت و ناراحت کننده و ضمناً عبرت آموز بوده است - در تجزیه و تحلیل این حوادث باید منطقی بود حتی اگر تیزی سلاح منطق قلب حساس ما را آسیب برساند.

آنچه در این حوادث بیش از همه تأکید شد آن بود که با هوو جنجال نمی توان ملتی را ساخت و آن مردم را به جنگ واقعیات سرسخت زمان فرستاد و انتظار پیروزی داشت و آنچه تلخ و ناگوار و ضمناً عبرت انگیز است آن است که در عصر و زمان ماکه خیلی از امور به هم ارتباط و بستگی پیدا می کنند - و اقدامات یک اجتماع و

داشته باشد.

آنچه اینک می توانم به این دو نکته اضافه کنم این است که نه تنها «احساسات عمومی» یک ملت در حال تغییر و تبدیل است - و به همین دلیل هرگز به عنوان یک معیار منطقی نمی تواند پذیرفته شود - بلکه در بعضی موارد و افکار عمومی، یک اجتماع نیز به علت حساسیت های خاصی دچار چنین بی ثباتی و ناهماهنگی می گردد و نتیجه گیری از آن اگر غلط نباشد زیاد هم محل اطمینان و وثوق نیست. هم چنین در آن مقاله توضیح داده بودم:

حتی پیروی از افکار عمومی در یک کشور پیشرفته نیز نمی تواند و نباید دستورالعمل رهبری صحیح قرار گیرد.

همیشه در طول تاریخ رهبران و سیاستمدارانی موفق بوده اند که خود، افکار عمومی را ساخته اند و شخصیت خویش را به صورت قسمتی از تاریخ در آورده اند. پیشرفته ترین افکار عمومی باز به موقعیت حال می پردازد. در حالیکه صفت مشخصه و ممیزه یک رهبر آن است که همه نیازمندی های آینده نسلی را که رو به تکامل است بر آورده سازد.

بدیهی است رهبران فکری نیز از افکار منطقی و پیشرفته الهام می گیرند به گذشته و حال مردم خود

سال های پیش مطلبی در بررسی افکار عمومی نوشتم که فکرمی کنم باز کردن قسمتی از آن اینک که «افکار عمومی» ما در حوادث خاصی سخت درگیر است و بررسی مسائل ایران و جهان در کادر مسائل فکری مافرا گرفته است - ضروری باشد.

در آن مقاله من بدو آ تشریح کردم که میان «افکار عمومی» و «احساسات عمومی» چه تفاوتی وجود دارد:

آنچه غالباً در این مورد اشتباه می شود همین جایگزین کردن «احساسات عمومی» به جای «افکار عمومی» است در صورتی که میان ارزش های فکری و ارزش های احساسی تفاوت عمیق وجود دارد.

«احساس» مرحله مقدماتی فکر و اندیشه است در حالی که «تفکر» هنگامی صورت می گیرد که انسان خارج از احساس خود - و حداقل مسلط بر آن می اندیشد. احساس یک حالت هرج و مرج طلب و یک وضع نا ثابت و متغیر دارد ولی تفکر - دقیق و منظم است.

«افکار عمومی» ملتی موقعی می تواند مورد بررسی علمی و اجتماعی قرار گیرد و از آن برای رهبری آن ملت استفاده کرده که پایه های فرهنگی اش مستحکم باشد و همچنین دارای زیربنای اقتصادی استواری باشد. جامعه بابر خور داری از غنای فرهنگ و اقتصاد می تواند فرصت ابراز عقاید صحیح و تفکرات قابل تعمق و تأمل

چهره ها و اندیشه ها

یک رهبر و این همه غلط؟!!

شاگردی که دیکته پر غلط می نویسد، رفوزه است



فقط برملت که برکاگزاران خودش نیز تحمیل نمی کند؟ از این تحمیل هلی که می توان سیاههای بس طولانی داد:

چندی پیش آقای خامنه ای، ولی مطلقه فقیه، در یک مراسم نظامی سخنانی ایراد کرد که به دیکته ای مانند بود: «غلط».

آقای خامنه ای که در این سخنرانی می گوید: زورگویان جهانی در اجرای «پروژه ایران هراسی» ناکام خواهند ماند!

نوشابه امیری

این اولین غلط، آنچه در جهان در جریان است - جهانی که ایرانی نیز بخشی از آن به شمار می رود - «ایران هراسی» نیست، «حکومت مطلقه اسلامی هراسی» است.

حکومتی که جوانان سرزمین خود را به جرم آنکه گفته اند «رای من کو؟» به خاک و خون کشید، به آنان تجاوز کرد، آنان را کشت و حتی از جنازه بی جان شان نیز نگذشت. چند مورد مثال بیابیم از کسانی که تن پاک فرزندشان را مثله شده و یاسوزانده شده تحویل گرفتند تا «اثر جرم آقایان» مشهود نباشد؟ یا دیگران چه خواهد کرد؟

آقای خامنه ای در ادامه سخنانش می گوید: «نیروهای مسلح خط مقدم و نشانه آشکار اقتدار ملت ایرانند».

این غلط دوم آن هم یک غلط فاحش، اگر این نیروها نشانه

غیر از این است؟

رهبر جمهوری اسلامی در همین سخنرانی پر غلط «پیشرفت دفاعی جمهوری اسلامی را غیر قابل تقلید با ۳۰ سال پیش می خواند و خطاب به نیروهای مسلح می گوید: عزیزان من! قله پر افتخاری که امروز شما در آن قرار دارید، سی سال پیش، حتی در خوشبینانه ترین نگرش ها، قابل پیش بینی نبود».

اینکه دیگر یک غلط تاریخی ست. یکی از مهمترین انتقاداتی که به محمدرضا شاه می شد این نبود که چرا ثروت مملکت را صرف خرید تسلیحات می کند؟ اگر او می ماند، باز هم سلاح می خریدیم؟ از این گذشته، حکومتی که آمده بود تا نان و ایمان را تقسیم کند، چگونه شد که کارش به تقسیم گلوله رسید و تا دندان مسلح شد که هم مردمانش را سرکوب کند، هم باعث هراس جهان شود؟

این «ایران هراسی» ست یا «حکومت مطلقه اسلامی هراسی» که همسایگان را چنان از ایران دور کرده که برای خرید متحد باید رفت تا شاخ آفریقا؟

چگونه می توان داعیه دار جهانی «عاری از تجاوز و تعدی» بود که به گفته رهبر در آن از «مسابقه تسلیحاتی با مسابقه وحشت خبری نخواهد بود» اما مادر جوان بیست و چند ساله ای را چنان ترسانند که به تکذیب مرگ فرزند برآید؟

آیا این جمله غلط نیست که رهبر می گوید: «سپاه و بسیج فرزندان خانواده بزرگ ملت ایران» اند؟ فرزند که قلب «ندا» و «سهرابش» را نشانه نمی رود؟ فرزند که...

چه بگویم؟ چه می توان گفت؟

چه حرفی می ماند جز اینکه نویسنده این دیکته پر غلط، رفوزه شده؛ و بهتر آن است که جایش را به شاگرد دیگری بدهد؛ شاگردی که نوشتن بداند؛ خواندن بتواند؛ و پیش و بیش از همه شنیدن را آموخته باشد. آیا وقت آن نیست؟



گیسوان به یغما رفته زنان درگردباد حجاب سیاسی!

**«حجاب» برای حکومت فاسد
اسلامی به یک وسیله تبلیغاتی -
سیاسی مبدل شده است**



آرایش‌ها و لوندی‌ها، مدعی حفظ «ارزش‌ها»ی مذهبی می‌شوند که تازه بسیاری شان آن را باور ندارند. می‌گویم این «پوشش» اسلامی نیست چراکه تا قبل از جمهوری اسلامی هم زنان مسلمانان زیادی در سراسر جهان به شکلی عادی و ساده از پوشش اسلامی استفاده می‌کردند، همانگونه که هندوها و بودایی‌ها از پوشش خاص مذهبی خود استفاده می‌کنند و کسی را هم با کسی کاری نیست. آن پوشش‌ها نه پشتوانه‌ای سیاسی داشت و نه پشتوانه‌ای تبلیغاتی.

در واقع هنوز حکومت دروغگو و فاسدی چون حکومت اسلامی ظهور نکرده بود که سالانه میلیاردها دلار از پول مردم گرسنه و محکوم به زندگی در زیر خط فقر کشور ما را برای تبلیغات مربوط به حجاب سیاسی در کشورهای مختلف خرج کند، با پول، هنرپیشه‌های دست‌چندم، یا زن‌های مشهور کشورهای اسلامی را بخرد تا فقط سرخود را بپوشانند و آنگاه، با خرواری آرایش، در پوششی این چنین، از یک سو به دلبری‌هایی مشغول شوند که فقط دل مردان متعصب مذهبی را خوش می‌کند و، از سوی دیگر، به تبلیغات و کارروی دختران جوانی پردازد که از هر پدیده‌ی عجیبی به عنوان مد استفاده می‌کنند.

با نگاهی به دو زن تلویزیون الجزایر، که یکی با حجاب مثلاً اسلامی (که ناگهان در یک روز و حتماً به علت خواب نما شدن با این شکل و قیافه به تلویزیون آمده و نقطه‌ی شروعی برای این بدبختی زنان آنجا شد) و دیگری بدون حجاب، کاملاً روشن می‌شود که، برخلاف مدعیان مذهبی، در واقع این زنان محجبه‌اند که اکنون وسیله تفریح به شمار می‌روند و از ایشان استفاده‌ی

ورق بزیند

نه تن از گوینده‌های سرشناس تلویزیون الجزایر (که یکی از تلویزیون‌های پر بیننده‌ی جهانی است و در سرتاسر دنیا ی غرب بیننده دارد) در پی فشار مسئولین این تلویزیون برای اینکه از حجاب اسلامی استفاده کنند، دست به اعتراض به این تلویزیون زده و پنج تن



شکوه میرزادگی

از آنها نیز از شغل خود استعفا دادند.

این زنان شجاع که می‌بینند نمی‌توانند از حقوق ساده‌ی انسانی خویش - که حق پوشش باشد، استفاده کنند - تصمیم گرفته‌اند که، به قیمت بیکاری و احتمالاً زندگی خانوادگی خود را در خطر فقر قرار دادن، از حقوق انسانی خود دفاع کنند و اجازه ندهند که «میکرب حجاب اسلامی» - که اکنون در حال آلوده کردن تلویزیون الجزایر شده است - گیسوان آنها را نیز به یغما ببرد.

می‌گویم «میکرب حجاب اسلامی» و نمی‌گویم «پوشش حجاب اسلامی» چراکه وقتی پدیده‌ای با مفهوم کاملاً سیاسی و تبلیغاتی و مادی، و با اجبار و ترس، و یا با سوداگری، بر سرکسانی فرو می‌افتد دیگر نامش «پوشش» نیست که حق انسانی هرکسی است بلکه «میکرب» است. میکربی علایم بیماری خطرناک ناشی از آن را در کسانی می‌بینید که فقط کله را پوشانده‌اند اما، با غلیظ‌ترین

سکسی اخلاقی و اسلامی، سکسی رسانه‌ای غیر اخلاقی و غربی؟!

مفید است، بی توقف به پورنوگرافی هایی استناد می‌کند که در ویدئوهای مخصوص و به صورت قاچاق تهیه می‌شود و آنطور که شنیده‌ام در داخل ایران و کشورهای مذهبی دیگر فروش و گسترش آن به مراتب بیش از کل مغرب زمین است.

نامبرده، ضمن نقل احادیثی از پیامبر اسلام و این که «در اسلام چقدر عشق و سکس اهمیت دارد اما به شرطی که در (حوزه‌ی خصوصی) باشد و نه رسانه‌ای. مخالفت خود را با «رسانه‌ای سازی» چیزی به نام سکس اعلام می‌دارد، و جالب و عجیب است این آقای تئوریسین، که افتخار «شورای انقلاب فرهنگی حکومت» است، هنوز نمی‌داند که کل رسانه‌ها و کتاب‌های مختلفی که به نام «حدیث» منتشر می‌شود (و هر بار با بودجه‌های هنگفت دولتی و به بالاترین تعداد) و در آن از همبستری زن و مرد گرفته تا عشقبازی با الاغ و شتر و گوسفند - آن هم به کشیف‌ترین و بیمارگونه‌ترین نوع - حکم «رسانه‌ای کردن سکس» ندارد اما گفتن و حرف زدن از سکس و عشق در رسانه‌های غرب نمایش رسانه‌ای کردن آن است؟!

ایشان با مزه پرانی‌های بی نمک خود در مقابل چهره‌های مات و بی تفاوت و چشمان بی نور زنانی که گوش تا گوش نشسته و کمترین واکنشی نسبت به این لاطائلات ندارند، تاکید می‌کند که: «عشق و سکس برای ما تابو نیست، حرام هم نیست، اما به شرطی که در چارچوب اخلاق باشد. اما ما منتقد عشق رسانه‌ای هستیم».

اوپس دوباره به رد کردن عشق غربی می‌پردازد که در فرهنگ ایشان «مغازه‌های مثلثی و مربعی و ...» نام دارد. یعنی، باز هم همان روابط جنسی که در ویدئوهای پورنوگرافیک موجود است و گویا این آقای متدین مرتباً آنها را برای پژوهش‌هایش تماشا می‌کند و، درعین حال، خودشان را به آن راه می‌زنند که یعنی نمی‌دانند که این نوع نمایشات سکسی در قوانین کشورهای غربی هم غیر اخلاقی و گاه حتی غیرقانونی به حساب می‌آیند، حال آنکه در حکومت اسلامی خودشان حکم اعمال حلالی را دارند که در موردشان کلی تبلیغ هم می‌شود. مگر این که یک مرد و چهار زن و چند صیغه را (که واقعاً سکس مربعی و مکعبی و چند ضلعی هستند) به حساب نیاوریم چرا که در آنها مردها در جایگاه سالاری و حرمسرداری نشسته‌اند و آنچه می‌کنند جزو سکس‌های اخلاقی و تمیز و خداپسندانه محسوب می‌شود!

در طول سی سال حکومت اسلامی، ما در همه چیز به سرعت پیشرفت داشته ایم جز در ارتباط با تشکیل انواع سمینارها، کنگره ها، و همایش‌های کوچک و بزرگ؛ و البته همه با یک پسوند «بین المللی» که مثل همه‌ی عملیات «بین المللی» جمهوری اسلامی، و مثل همه‌ی «جهانی» بودن‌های جمهوری اسلامی، منظور چند کشور اسلامی و در جستجوی تکیه گاه مالی است که از دوست‌های دلاری حکومت به شمار می‌روند. اما در میان این سمینار و کنگره و همایش‌ها بیشترین شان مربوط به زنان است. در هر سمیناری از این نوع، تعدادی زن که از کشورهای «دوست» دعوت شده‌اند همراه با انبوهی از زنان وابسته به حکومت، در سالن بزرگی می‌نشینند و به سخنان چند معمم (آیت الله تا حجت الاسلام) یا یکی دو آخوند کت و شلواری از تئوریسین‌های حکومتی گوش می‌دهند - درست به سان روضه خوانی‌های زنانه.

موضوع این سمینارها هم، که با نام‌های مختلفی تشکیل می‌شوند، مثل موضوع روضه خوانی‌ها بسیار محدود است؛ با این تفاوت که به جای روضه‌ای درباره شهدای کربلا،

اسرای کربلا و مظلومیت آنها. در این روضه خوانی‌های «علمی!» یکسره از حجاب و عفاف است و جهاد ضروری زنان علیه غرب و به خصوص امریکای «شیطان».

یکی از سمینارهای اخیر مربوط به زنان، که دوستی ویدئوی آن را برایم فرستاده، سمیناری است به نام «زن و خانواده» که بازهم در سالن بزرگی برگزار شده که، جز سخنران و دو مردی که پشت دوربین هستند، بقیه حضار عبارتند از زن هایی که گوش تا گوش نشسته و ظاهراً به سخنانی گوش می‌دهند که همچنان در ارتباط با حمله به غرب است. با این تفاوت که این بار حمله به صورتی لطیف و همراه با عشق و سکس اسلامی انجام می‌شود.

سخنران، که آقای رحیم پورازغدی، نظریه پرداز اصولگرا و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی حکومت است، مثل بیشترین تئوریسین‌های مذهبی، با رندی و کلک مقایسه‌ای می‌کند بین سکس و عشق در غرب و بین طرفداران غرب از یکسو، و سکس و عشق در اسلام، از سوی دیگر، و رندی نامبرده آنجایی روشن می‌شود که چون به غرب می‌رسد به جای اشاره به سیستم آموزش درست مسایل جنسی نوجوان‌ها و جوان‌ها در غرب، که بسیار هم



ابزاری می‌شود، و نه زنان بی حجابی که، بی دروغ و بی تظاهر، و به شکلی کاملاً ساده و طبیعی، لباس می‌پوشند و زندگی می‌کنند. به هر حال، واکنش زنان تلویزیون الجزایر انمی توان عجیب و دور از انتظار دانست و این نام ربطی به کشور الجزایر ندارد که زنانش در میان کشورهای اسلامی از بالاترین سطح سواد و تخصص برخوردار هستند. هفتاد درصد وکلا و شصت درصد از قضات دادگستری این کشور زن هستند و بخش‌های درمان و پزشکی جامعه نیز کاملاً زیر نظر زن‌ها اداره می‌شود و جامعه شناسان معتقدند که اگر این وضع ادامه پیدا کند به زودی زن‌ها کنترل سیاسی این کشور را هم برعهده خواهند گرفت.

اما، در کنار همه‌ی این واقعیت‌ها، نباید از این نکته نیز غافل شد که زنان چنین کشورهایی همیشه در خطر بیشتری قرار دارند، چرا که در جوامع مردسالاری اگر مردها نتوانند از طریق رقابتی سالم، و بدون توجه به جنسیت، رهبری جامعه را برعهده بگیرند، آنگاه این کار را به خشونت و سرکوب می‌کشاند تا موفق شود.

به اعتقاد من، حجاب اسلامی، در شکل سیاسی و ایدئولوژی خود، نوعی سرکوب است. و به نظر می‌رسد که برکنار از مسایلی مذهبی و خصوصی، مسلماً این پدیده نیازمند به یک بازنگری جدی در ارتباط با مفاهیم فمینیستی دارد.





چکه!
چکه!

شایعه

شایعه تنها چیزی است که شما دوست دارید آن را درباره کسی بشنوید که دوستش ندارید!

دشمن مخفی

آدم متملق، یک دشمن مخفی است.

با ادبی!

آدم‌های خیلی مؤدب یادشان باشد که ادب وقتی

از حد خارج شد، بی ادبی است!

تکراری!

یکی که می‌خواست

تکراری نباشد، پخش

مجدد نمی‌شد!

بی پولی!

یک نفر آنقدر بی پول

بود که همه چیز را به

جان می‌خرد!

فرقان!

فرقان یعنی قرآن.

شناخت قرآن. حق از

باطل. شناخت مراتب

حق و شناخت مراتب

باطل؟!

جوانی!

سحرکه به واهی یک پیرمرد دیدم/ سوی خاک

گشته از ناتوانی /

بدو گفتم چه گم کرده‌ای اندرین ره / بگفتا:

جوانی، جوانی، جوانی /

کاشکی!

پشت یک کامیون نوشته بود: کاشکی زندگی،

دنده عقب داشت!

نام!

در دنیای نام‌های ایرانی، نام یکی از دو پسر اصغر

شرفی فوتبال‌یست پیشکسوت جالب است ولی

نمی‌دانم چه جور نامگذاری است؟ یکی نامش

«کورش» است و دیگر به اسم «شورش».

قوت!

مازندرانی‌ها می‌گویند: آب اگر قوت داشت،

قورباغه نهنک می‌شد!

بدبینی!

آن آدمی که می‌گوید: «آدم به امید زنده است»

دقیقاً کسی است که بسیار بدبین است!



یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

ارتشبد مطبوعات!

بیندازد و همه را مشوش کند و جماعت بدون توجه به
اخطارهای مهماندار کمربندها را باز کردند و از جایشان
بلند شدند که هشدارهای خلبان هم به جایی
نمی‌رسید و ناشنیده می‌ماند.

حالا ترس از مرگ بر فراز جزیره خارک هم، در دل
«ارتشبد»های مطبوعاتی افتاده بود و هم ما که
«گماشته و استوار» مطبوعات لقب گرفته بودیم؟!

تواین هیروویر - من از ترس یا خیال مردن (آن موقع
یالقوز و مجرد بودم) یا از سر شوخی بلند شدم و روی
صندلی رفتم و گفتم:

- رفقا، گماشته‌ها، استوارها، گروهبان‌ها، این افتخار
بزرگی است که ما نیز در کنار ارتشبد‌ها و سپهبد‌ها به
درجه شهادت نائل می‌شویم و دولت و ملت از دست ما
نفس راحتی می‌کشند!

عده‌ای خندیدند و چند نفری غرولند کردند: فلانی
حالا جای این حرف‌ها نیست!

من دنبال این بی‌خیالی را با عده‌ای از رفقا به جوک و
خنده و از لُج «ارتشبد» با خنده صدا دار و قهقهه ادامه
دادیم.

در این حیص و بیص امیرانی بارنگی پریده به جمع ما
نزدیک شد و پرسید: یعنی این پرواز خطری نداره که
این همه می‌گید و می‌خندید؟

یکی از بچه‌ها گفت: آخر این بازی عمر، مرگه! چه
اینجا چه جای دیگه، خدا هم بزرگه!
دیگری با خنده گفت:

- آقای امیرانی شما که بیشتر از ما عمر کردید و از زندگی
لذت بردید، عیش و عشرت داشتید بریز و پیاش
راه‌انداختید حالا دیگه چه غصه‌ای دارید...؟!

«امیرانی» یادش رفت که میهمان شرکت نفت است و
لابد تادقیقی پیش در عظمت این کار لوله‌کشی زیر آب

انگار اواسط یا اواخر دهه ۱۳۲۰ بود که به مناسبت اتمام
کارهای تأسیسات صدور نفت از جزیره خارک و لوله
کشی زیرآبی از آب‌های خلیج فارس تا این جزیره،
برای اولین بار عده‌ای از مدیران، سردبیران همراه با
روزنامه نگاران و خبرنگاران جراید تهران دعوت شده
بودند که با پروازی به جزیره خارک بروند.

جالب این که اکثر دعوت شدگان آن سفر را پذیرفته
بودند چون دعوت‌های شرکت نفت همیشه با یک تیر
دو نشان و مصداق آن گفته را داشت که: چه خوش بود
که برآید به یک کرشمه دوکار / زیارت شه عبدالعظیم و
دیدن یار /.

پذیرایی خوب، گردش استثنایی و استراحت، همیشه
برای مطبوعاتی‌ها مطلوب بود.

در سالن فرودگاه مهرآباد، وقتی مرحوم علی اصغر
امیرانی مدیر مجله خواندنی‌ها با عده‌ای از مدیران
جراید خوش و بش کرد، ناگهان در آن جمع چشمش
به عده‌ای از سردبیران و روزنامه نگاران و خبرنگاران
روزنامه‌ها و مجلات افتاد و یکباره از کوره در رفت و
خطاب به یکی از مدیران شرکت نفت گفت:

- شما رسم میزبانی را بلد نیستید معنی ندار که وقتی
مدیران مطبوعات دعوت شده‌اند، کارکنان آنها هم
قاطی شوند؟ درست مثل این که عده‌ای ارتشبد و
سپهبد را با یک عده گروهبان و استوار و گماشته باهم به
یک مهمانی دعوت کنند!

«امیرانی» خود را «ارتشبد» می‌دانست و ما «کارکنان
مطبوعات» را در حد «استوار و گروهبان و گماشته»؟!

این جریان داد و قال راه‌انداخت، تک و توکی از بچه‌ها
می‌خواستند با امیرانی دست به یقه شوند. بعضی از
مدیران از حرفی که زده شده بود ناراضی بودند و
بالاخره میانه را گرفتند و با اعلام این که: مسافران خارک
به محوطه پرواز بروند! سرو صداها خوابید و همه سوار
شدند و هواپیما به پرواز درآمد.

با این که قرار بود که هواپیمای ما در فرودگاه جزیره
خارک در خلیج فارس به زمین بنشیند ولی با وجود این
که فرودگاه و تأسیسات آن از داخل هواپیما دیده
می‌شد ولی از فرود خبری نبود بلکه هواپیما مرتب از
دریا به خشکی و بالعکس در حال چرخ زدن یعنی
بیهوده گردی بود. بالاخره خلبان مثل این که صلاح
دید که این تأخیر در فرود را به اطلاع خیل مدیران،
سردبیران و روزنامه نگاران و سایر میهمانان شرکت ملی
نفت، بگوید که صدایی از بلندگوی داخل هواپیما
شنیده شد:

- مسافران عزیز! چرخ جلوی هواپیما باز نمی‌شود و
فرود در فرودگاه میسر نیست و خطرناک است و ما به
ناچار در ماسه ساحل فرود خواهیم آمد.

- خلبان افزود: حالا مدتی روی آسمون دور می‌زنیم
که بنزین هواپیما تمام شود که خطر آتش سوزی
نداشته باشد...

همان دو سه کلمه کافی بود که همه‌همه در هواپیما و
غلغله میان سرنشینان بالا بگیرد و ترس به دل‌ها



اسماعیل نوری علا

«بایکوت» حربه قاطع مردم!

«بایکوت» انتخابات، حکومت استبداد را به لرزه درمی آورد

از مقاله جمعه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ - ۱ ماهه ۲۰۰۹

توهم دموکراسی در حکومت اسلامی

در جوامع متمدن و دموکرات، گزینه «بایکوت انتخابات»، حتی بی آنکه شخص یا تشکیلاتی آن را اعلام کند، و در هر مقیاس شخصی یا گروهی، همواره می تواند، در هر انتخاباتی، بعنوان یک عمل سیاسی فعال، حضور و کارائی داشته باشد و «بایکوت کنندگان» (که در ادبیات سیاسی ما «تحریمیان»

نام گرفته اند) - اگر بتوانند، با آوردن منطق و شواهد آشکار، نشان دهند که گزینه «بایکوت» دارای اثرات مهم و سرنوشت سازی است - خواهند توانست از این ابزار برای پیشبرد کار خود استفاده کنند. این امر به هیچ روی به ما و رویارویی مان در انتخابات گوناگونی که در وطن مان انجام می شوند محدود نیست و جزو حقوق عام و ابزاری در مبارزات مدنی و بدون خشونت همهمه جوامع و ملل بشمار می آید.

[در ایران] در عمل و طی سی ساله اخیر، مکرراً نشان داده شده که در چهارچوب حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه، استقرار دموکراسی، جز توهمی خوش بینانه و ساده لوحانه نیست، و نظریه پردازان مذهبی این حکومت حتی تا آنجا پیش رفته اند که حقانیت (مشروعیت) شخص ولی فقیه را نه از مردم که از جانب عالم غیب

می دانند؛ و بقیه کسانی هم که از جانب مردم انتخاب می شوند، چه قبل و چه بعد از انتخاب شدن، باید اجازه فعالیت خود را به تأیید ولی فقیه برسانند؛ آنگونه که انتخاب مردم بیشتر حکم «توصیه به حاکم» را پیدامی کند و تنها در صورتی اجرائی می شود که به تأیید ولی فقیه رسیده باشد. پس، در حکومت اسلامی، همهمه «منتخبین مردم» مشروعیت مقام خود را از ولی فقیه دریافت می کنند و نه از مردم، و کارگزار اویند و نه ملت ایران.

نمایش سفرهای استانی

[اما] رژیم ولایت مطلقه فقیه اصرار بسیار دارد که، در نیمه اول قرن بیست و یکم (که در آن قبایل زولوی آفریقا نیز به دموکراسی و انتخابات آزاد روی آورده اند) خود را برآمده و برخوردار از حمایت

سکولار» بوده است. رقبای آنها، چه در اردوگاه بنیادگرایی و چه در جبهه اصلاح طلبی مذهبی از یکدیگر شکست های سخت خورده و کار را به تضعیف کلی یکدیگر کشانده اند، لاجرم، هر چه از نیروهای این دو کاسته شود دست آورد سکولارهای انحلال طلب خواهد بود. اما، در مورد آینده سنجه اول - بایکوت انتخابات - هنوز نمی توان به شکلی قاطع قضاوت کرد. تا روزی که ادعای «جمهوری» بودن حکومت فعلی برقرار است، بساط انتخابات هم - در موارد



تواترهای گوناگون، برقرار خواهد بود و لذا همچنان می توان پرسید که آیا تجربه انتخابات ۸۸ بر تعداد بایکوت کنندگان نمایش های انتخاباتی آینده افزوده و یا از جمع آنان کاسته است؟

من خود در این مورد قضاوت نمی کنم اما بنظر می رسد که هرگونه پاسخی به اینگونه پرسش ها به زمینه چینی هائی نیاز دارد که خودم آنها را در پیش و پس انتخابات گذشته در نوشته هایم مطرح کرده ام. پس، بجای پاسخ دادن به این پرسش، تکه هائی از یک مقاله گذشته ام را، همچون یادداشت های هفتگی یک آدم علاقمند به سرنوشت سیاسی کشورش، پشت هم کرده و یافتن پاسخ را به عهده خود شمای خواننده می گذارم:

در مورد بایکوت انتخابات در آینده هنوز نمی توان به شکلی قاطع قضاوت کرد. تا روزی که ادعای «جمهوری» بودن حکومت فعلی برقرار است، بساط انتخابات هم - در موارد و تواترهای گوناگون، برقرار خواهد بود و لذا همچنان می توان پرسید که آیا تجربه انتخابات ۸۸ بر تعداد بایکوت کنندگان نمایش های انتخاباتی آینده افزوده و یا از جمع آنان کاسته است؟ من خود در این مورد قضاوت نمی کنم و بنظر می رسد که هرگونه پاسخی به اینگونه پرسش ها به

زمینه چینی هائی نیاز دارد که خود آنها را در پیش و پس انتخابات سال گذشته مطرح کرده ام.

امتناع از هرگونه انتخابات

یک سال از انتخابات ۸۸ گذشت. خیلی ها از مدتی پیش قلم به دست گرفته و مشغول بررسی دست آوردها و از دست داده های یک ساله گذشته ملت ایران اند. من اما به این هم می اندیشم که - بعنوان نویسنده ای که هر هفته مطلبی را در ارتباط با سپهر سیاسی ایران نوشته و، لاجرم، نیز قبل از انجام انتخابات و هم پس از آن می نوشته است - خودش، و همفکران و همدلانش، چگونه حاصلی در این ماجرا داشته اند.

مواضع سیاسی من در تمام دوران مهاجرت بلند سه ساله، و بخصوص در ده ساله اخیر که دور تازه ای از فعالیت های اجتماعی را آغاز کرده ام، بر دو پایه مستقر بوده است: تبلیغ برای امتناع از (یا «بایکوت») شرکت در هر

گونه انتخابات مربوط به حکومت اسلامی (که با کمک انجام انتخابات می خواهد ظاهر «جمهوری» بخود بگیرد) و کوشش برای جا انداختن این فکر که حکومت اسلامی در همهمه شکل هایش باید مردود اعلام شود و حکومتی سکولار (بعنوان ضامن آزادی های سیاسی و مذهبی و عقیدتی و اجتماعی و خصوصی) جایگزین آن گردد. پس، حاصل کار من نیز با همین دو سنجه قابل اندازه گیری است.

دستاورد سکولارها

از این منظر که به ماجرا می نگریم می بینم آنچه که در یک ساله اخیر حاصل شده کلاً از لحاظ سنجه دوم مثبت و به نفع «انحلال طلبان

المللی هم خواهد توانست با قدرت بیشتری روی رژیم فشار آورد تا، مثلاً، حقوق بشر را رعایت کند، دست به کشتار وسیع نزنند، شکنجه نکنند، و یا در تقویت تروریسم بین المللی نکوشد.

اما از آنجاکه «بال اصلاح طلب رژیم»، چه بخواهد و چه نه، کارکردی در راستای توهّم آفرینی در مورد اصلاح پذیری حکومت اسلامی دارد، بایکوت کنندگان لازم می‌بینند تا کسانی را که ساده لوحانه برای شرکت خود در انتخابات شرط می‌گذارند، به شرکت در بایکوت انتخابات قانع کنند تا بخش توهّم آفرین رژیم کنار رفته و کارکرد منحوس بخش واقعی اما اغلب پنهان آن نمایان شود و مردم در یابند که ماهیت واقعی این رژیم چیست.

بهر حال، پرسش مهم آن است که مردم چه خواهند کرد؟ مخالفان بایکوت معتقدند که در انتخاب پیش رو، گزینه «بایکوت» جایگاهی نخواهد داشت و مردمی‌خسته از بدکاری‌های دولت احمدی نژاد مصممانه به انتخاب یک رئیس جمهور اصلاح طلب روی خواهند آورد، چرا که در تجربه سال ۸۴ بایکوت نقش مخرب خود در ویران کردن کشور را نشان داده است و بر اثر این تجربه مردم بقدرت رأی خود در شکل دادن به امور کشور واقف شده‌اند.

بنظر من می‌رسد که این سخن چندان دور از حقیقت نیست، و در میانه بحث‌های مابین طرفداران بایکوت، شرکت مشروط، و شرکت بلاشرط در انتخابات، اجماع مخالفان حکومت، یا حتی مخالفان ریاست آقای احمدی نژاد، بر این نظر است که «باید از فرصت انتخابات پیش رو استفاده کرده و آدم معتدلی را جانشین مسئول فعلی قوهء اجراییه کشور کرد؛ آدمی که در برنامه‌های خود مسائل مختلفی را در راستای حفظ حقوق مردم گنجانده باشد».

واقعیت آن است که در داخل کشور، درگیری با مشکلات روزمره‌ای که حکومت بسیاری از آنها را عمداً و برای مشغول داشتن و دواندن و خسته کردن مردم اختراع می‌کند، می‌تواند باعث شود که اندیشیدن به «کوتاه مدت» معنای عینی‌تر و ملموس‌تری داشته باشد. چرا که، بهر حال قرص مسکنی به نام «درد کمتر اما طولانی‌تر» گزینه‌ای است که خیلی از بیماران آن را مناسب‌تر و راحت‌تر می‌یابند.



بایستی انتخابات مجلس و سپس تمام رأی‌گیری‌های رژیم را تحریم کرد

رژیم، نظارت استصوابی، امکان تقلب گسترده در صندوق‌ها و شمارش‌ها، غیبت کاندیداهائی که مخالف لاقبل بخشی از سیاست‌های حکومت اسلامی هستند و محدود شدن کاندیداها به چند چهره «خودی» — واجد چندان معنا و امکان تأثیرگذاری چندان نیست.

بایکوت انتخابات

در طی همین سی سال گذشته، دموکراسی خواهان و آزادی طلبان ایرانی، طبعاً و رفته رفته متوجه این نکات شده و در طی دوره‌های بلندی از آزمایش و خطا فهمیده‌اند که در مورد نمایشی به نام انتخابات، که کارکردش «مردمی‌نشان دادن» رژیم است، باید واکنش سیاسی عاقلانه‌ای نشان دهند و عده‌ای از ایشان این واکنش را در شکل «بایکوت کردن انتخابات» و اجتناب از نزدیک شدن به صندوق‌های رأی مناسب یافته‌اند.

در این زمینه، مهمترین دلایل بایکوت کنندگان انتخابات چنین بوده است:

از آنجا که دلیل اصلی حکومت برای اجرای نمایش انتخابات نشان دادن حقانیت (مشروعیت) و پایه‌های مردمی‌خویش است، خودبخود، شرکت نکردن در انتخابات عملی برای مخدوش ساختن این «حقانیت» بشمار می‌آید و اگر اکثریتی از مردم دست به بایکوت انتخابات بزنند، رژیم دیگر نخواهد توانست بعنوان نماینده برآمده از اراده مردم عمل کند و سخن بگوید و موقعیت اش در چشم حامیان خارجی اش نیز متزلزل می‌شود و افکار عمومی بین

توده‌های مردم بنمایاند و، در این راستا، علاوه بر ترتیب دادن سفرهای استانی رهبر و رئیس جمهور - که کل آنها بصورت نمایش هائی کارگردانی شده و بمنظور نشان دادن محبوبیت مقامات رژیم انجام می‌شوند - می‌کوشد تا با برگزاری انتخابات گوناگون و کشاندن مردم به پای صندوق‌های رأی (که حدود نتایج آن قبلاً بوسیله نظارت استصوابی مشخص شده)، تصویر و سند حقانیت (مشروعیت) خود را به رخ مردم جهان بکشد. یعنی، در دنیائی که حقانیت حکومت‌ها از طریق رأی مردم به دست می‌آید، حکومت خدسالار ولایت مطلقه فقیه نیز می‌خواهد، با انجام نمایش انتخابات، جایگاه و پایگاه مردمی خود را به رخ دیگران بکشد.

اما، .. از آنجا که مردم شرکت کننده می‌توانند، بی اعتناء به همه نظارت‌های استصوابی، هنگام رسیدن به صندوق رأی، هرنامی را که بخواهند روی ورقه رأی نوشته و در صندوق بیاندازند، و صندوق‌های رأی هم، بی دخالت‌های عامدانه، همیشه راستگو خواهند بود، رژیم ناچار است تا بهر صورت که می‌تواند دهان این راستگورا ببندد و، با انواع تقلب، دروغ هائی خودساخته را در آن بنشاند. مثلاً، در انتخابات چهار سال پیش دیدیم که آقایان رفسنجانی و کروبی و معین (سه رقیب خودی ی آقای احمدی نژاد) یک صدا بر تقلبی بودن انتخابات انجام شده صحه گذاشتند و حتی چون می‌دانستند که رهبری و عمالش گوش شنو ندارند، شکایت به خدا بردند.

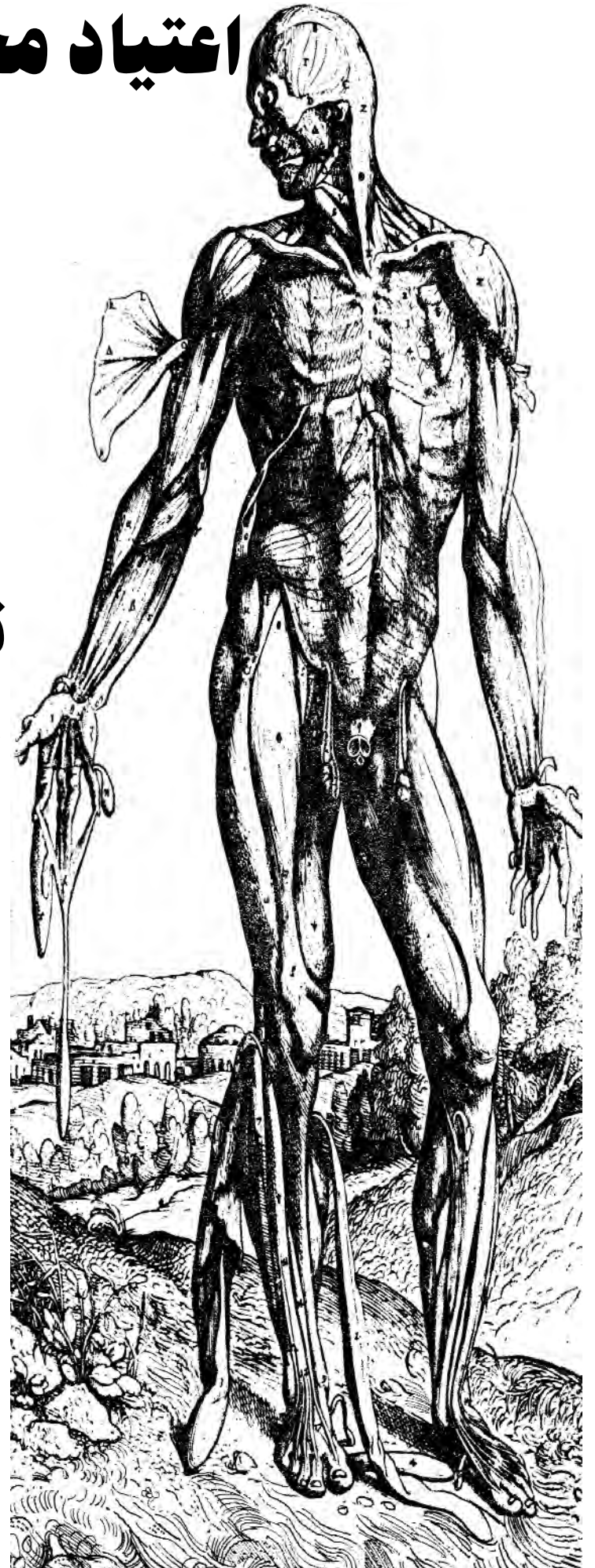
بدینسان، انتخابات — با وجود اراده سرکوبگر و آزادی کش رهبران

اعتیاد محصول یک جامعه غم زده است

مصرف و قاچاق مواد مخدر در کشور می‌باشد. «دکتر مصطفی پودراتچی عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی» پس از سال‌ها تحقیق و پژوهش و همکاری با مراکز بازپروری و بهزیستی ترک اعتیاد، - «آزادسازی مواد مخدر سبک و اجازه عبور مواد مخدر با شرط سرریز نشدن آن در خاک ایران را» - از جمله مواردی می‌داند که شاید با اجرای آنها، بحران مواد مخدر در کشور تا حدی رنگ ببازد. «رسانه دکترای پودراتچی» در خصوص «فضاهای بدون دفاع شهری» با اشاره به فضاهای مورد استفاده معتادین بوده است و وی هم اکنون پروژه‌ای را در خصوص نقاط آلوده شهر تهران در دست بررسی و اقدام دارد. گفتگویی با وی را - که دارای درجه دکترا در رشته جامعه‌شناسی و کارشناسی ارشد در رشته برنامه ریزی شهری می‌باشد - می‌خوانید.

پژمان موسوی

اعتیاد: بلای خانمان سوزی که چه به لحاظ گستردگی و فراگیری و چه به لحاظ دامنه تأثیرگذاری بر زندگی ایرانیان، از گذشته‌های دور تا به امروز همواره مورد توجه افشار مختلف مردم در طبقات و طیف‌های گوناگون بوده است. در سال‌های اخیر و همزمان با ورود مخدرهای مخرب جدید به کشور و آلوده شدن طیف وسیعی از جوانان این مرز و بوم به آنها، زمزمه‌هایی مبنی بر «ضرورت آزادسازی مواد مخدر سبک» برای جلوگیری از گرایش جوانان به مواد مخدر صنعتی جدید از سوی برخی اساتید دانشگاه و دغدغه مندان اجتماعی مطرح شد: اظهارنظری که خیلی سریع با واکنش تند مقامات رسمی روبرو شد. خودخواسته نبودن اعتیاد در بین جمعیت معتادان و اعمال روش‌های خشونت آمیز و فاقد پشتوانه‌های منطقی برای ترک اعتیاد از سوی مقامات رسمی دو دلیل عمده مدافعين ایده «طرحی نو در انداختن» در حوزه مبارزه با



تجارت مواد مخدر: پول و قدرت!

در ایران قاچاقچیان شترها را هم دودی و چرتی کرده‌اند و آنها مقصدشان را می‌دانند

عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی در گفتگوی اختصاصی در باره اعتیاد

تریاک برای آنها مفید است). نسبت به این امر مباردت می‌ورزند و معتادان دایمی، نکته‌ای که ذکر آن را در اینجا ضروری می‌دانم این است که مصرف تریاک ریشه در فرهنگ ایرانی دارد و به نوعی فرهنگ ما، پشتیبان مصرف تریاک است.

شما به رسم ایرانیان در زمان قاجار دقت کنید: جارچی‌ها هر صبح جار می‌زدند: که‌ای مسلمانان برخیزند که وقت آب است و تریاک! همین طور فرهنگ: خوش باش و دم غنیمت است! نیز که به نوعی به سابقه استبداد در ایران برمی‌گردد با این امر عجین شده است و به نسبت مصرف تریاک با فرهنگ ایرانی کمک بسیار کرده است.

علل گوناگون اعتیاد؟

پ - ما شادی‌هایی را که جوانان می‌توانسته‌اند به واسطه وسایل طبیعی به دست بیاورند، از آنها گرفته ایم و به جوان اجازه خیلی کارها را

اعتیاد کرده است یا نه تنها با توسل به این که فرد جسماً اعتیاد را ترک گفته است وی را رها کرده‌اند.

از سوی دیگر همین حالت را نیز متأسفانه بسیار بدیهه انجام رسانده‌اند و با توسل به روش «ترک خشک» - که بدون دارو و درمان صورت می‌گیرد و با آزار و اذیت فرد همراه است - تلاش شده تا فرد را از اعتیاد رهایی بخشند در حالی که این فردی که معتاد است و در حال ترک است به هیچ روی دلیلی برای زجر کشیدن وی و آزار و اذیت او نمی‌تواند تلقی شود.

حمایت و فرهنگ ایرانی؟!

معتادان نیز چند دسته‌اند: «معتادان محفلی» که ریشه اینان را در بعضی از اقوام ایرانی نیز داریم که حتی هنوز هم در مراسم‌هایی خاص، اینان تریاک مصرف می‌کنند. معتادان نوبه به نوبه که این دسته از معتادان ماهی یا هفته‌ای یک بار با این تفکر (که مصرف

پروژه آزادسازی مواد مخدر سبک و اجازه عبور مواد مخدر از ایران به سایر کشورها برای مبارزه با اعتیاد؟!)

وابستگی روانی معتادان

باتوجه به اینکه پدیده اعتیاد با فراوانی گسترده‌ای گریبان قشرهای مختلف جامعه ما را گرفته است و انگار اصل این موضوع در واقع به مثابه شکستن آینه است، برای آغاز در نگاه شما فرد معتاد چگونه انسانی است؟

پ - اعتیاد یک وابستگی روانی و جسمی است که با وجود آن که وابستگی روانی آن به مراتب بیشتر از وابستگی جسمی آن است، در ایران متأسفانه در تمامی الگوهای دولتی ترک اعتیاد، تنها روی ترک جسمی کار شده است و نه شرایط روحی و با دلایل به وجود آمدن آن، وضعیت هم به اینگونه بوده است که مدتی فرد معتاد رانکه داشته‌اند و بدون این که از این قضیه که آیا فرد از لحاظ روحی ترک



اعتیادشان بازگردند، بسیار بالاست. از طرف دیگر هیچ پلیسی هم حق ندارد در ملاء عام با معتادان برخورد ناشایست کند زیرا معتاد مجرم نیست؛ ما چطور با یک فرد سرطانی برخورد می‌کنیم؟ دقیقاً به همان شکل هم می‌بایست با معتادان جامعه مان برخورد کنیم زیرا وی هم یک بیمار اجتماعی بوده که وی را به اعتیاد کشانده است...

شرایط اجتماعی و اعتیاد؟

پ - وقتی ما در تحلیل هایمان از اعتیاد می‌گوئیم سه سطح تحلیلی را در فرا رویمان قرار می‌دهیم، سطح کلان، سطح میانه و سطح خرد. به اعتقاد من مهم‌ترین عامل در روند تصاعدی اعتیاد یک جامعه را می‌بایست در سطح کلان آن جستجو کرد.

سطح کلان هم به ساختارها اشاره دارد که این ساختارها اعم هستند از ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی.

وقتی در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بیداد می‌کند، وقتی ثروت، ارزش می‌شود وعده زیادی نمی‌توانند به این ارزش دسترسی پیدا کنند، طبیعی است که به جاده خاکی می‌زنند و قرار هم نیست همه افراد مثل هم باشند زیرا اصولاً انسان‌ها متفاوتند.

شما تصور کنید جوانی در این جامعه دو چرخه هم نمی‌تواند برای خودش تهیه کند در حالی که جوانان دیگر همین مرز و بوم با اتومبیل آخرین مدلشان به سرعت از کنار گوش او ورق بزنند

می‌کند و علاوه بر این نیز جوانانمان به این مواد هولناک آلوده نمی‌شوند حداقل در آن صورت جوانانمان را به میزان بالایی از شر وجود این مواد خلاص می‌کنیم.

البته شاید این صحبت من در حال حاضر ناهنجار باشد ولی همان طور که من از سال ۶۵ می‌گفتم که در زندان‌ها

ما باید قاچاقچیان بین المللی تریاک مذاکره کنیم که بدون سرازیر کردن موادی مانند «شیشه» و سایر مخدرهای شیمیایی از مرزهایمان عبور کنند و از کشور بیرون بروند.

برای جلوگیری از انتقال بیماری ایدز می‌بایست سرنگ در بین زندانیان توزیع کنیم و مسئولان تازه به این حرف من رسیده‌اند، من حاضرم از آبروی خویش بگذرم تا راه حل‌های جدیدی را برای حل این معضل خانمان سوز پیشنهاد دهم.

یک مثال برایتان بزنم، چه کسی گفته است که یک فرد معتاد تخریب گر است؟ این ما هستیم که همواره با معتادان بد و خشن برخورد کرده ایم و گفته ایم که شماها بد هستید!

ما حق نداریم به جوانانمان که معتادند فشار روانی وارد کنیم زیرا او فردی آسیب پذیر که به مدد ما نیاز دارد و نه به اعمال خشونت از طرف ما.

من فکر می‌کنم که به جای اعمال جرمه‌های هردم افزون، ما باید از طریق تشکل‌های غیردولتی مان با مهر و عطوفت با آنها برخورد کنیم زیرا این احتمال که فشار روانی به انسان‌های در حال ترک کمک‌کننده به

همیشه دروی بکشد.

قاچاق و موقعیت جغرافیایی ایران؟

پ - موقعیت جغرافیای ایران که مانند نگینی بر سر راه هلال طلایی قرار گرفته است بهترین حالت برای عبور مواد مخدر به نقاط مختلف جهان است. قاچاقچیان اگر مسیر شمال را انتخاب کنند می‌بایست از ۱۰ مرز مختلف عبور کنند و به تمامی آنها کمیسیون بدهند و اگر هم مسیر جنوب را انتخاب کنند که به دریا برمی‌خورند و حمل موادشان با مشکلات جدی ناشی از رطوبت

مواجه می‌شود و پس بهترین حالتی را که مقابل خود می‌بینند ایران است؛ قاچاقچیان برای این که مسیر خود را همواره امن نگه دارند نیاز به عمه‌های مفت دارند پس می‌آیند و بخشی از مواد خود را در مسیرشان ریزش می‌دهند، بدین وسیله برای خود لایه‌های حفاظتی درست می‌کنند، ما هم که نمی‌توانیم مرزها را ببندیم زیرا مافیا همه کس و همه چیز را تحت پوشش خود قرار داده است. تجارت مواد مخدر مقوله بسیار پیچیده‌ای

سنتی تریاک بود که آنقدر هم خطر نداشت ولی الان روزانه مواد مخدری وارد ایران می‌شود که بسیار بسیار خطرناک است، و ما در دهه ۸۰ مشاهده کردیم که کراک و کریستال و شیشه و قرص‌های روان گردان و داروهای بسیار بسیار خطرناک چیزک‌ها و آدامس‌ها و شکلات‌ها به راحتی وارد کشور می‌شود و در دسترس جوانان قرار می‌گیرد. هم اکنون رقمی در حدود ۱/۵ بیلیون دلار گردش سرمایه مواد مخدر را در جهان است.

چندی است قیمت کراک در ایران به شدت کاهش یافته است و به گرمی ۸ هزار تومان رسیده است. همین ماده در ابتدای ورودش به ایران گرمی ۴۰ هزار تومان عرضه می‌شد و این در حالی است که قیمت این ماده هم اکنون در بسته‌های ۵ گرمی تا ۶ هزار تومان هم رسیده است. وقتی فردی بیکار است و هزار و یک مشکل دارد، این مخدرها مغز او را با دنیای واقعی قطع می‌کند و آرامش کاذب را به وی اهدا می‌کنند که شاید این قطع ارتباط با

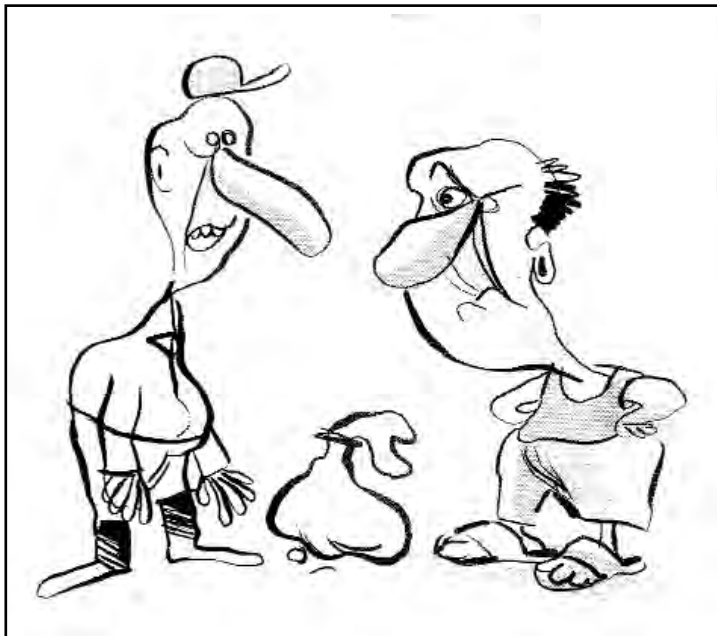
نمی‌دهیم. به جوان اجازه ندارد در اتوبان تک چرخ بزند بعد جایی را هم برای تک چرخ زدن برای او درست نکردیم، جوان بالاخره ویژگی‌هایی دارد که باید آن را شناخت و به آن سرویس داد. در حال حاضر بهای استفاده از «استخر» آنقدر بالاست که بسیاری از جوانانمان توان استفاده از آن را ندارند. شما اگر به سرانه فضاهای تفریحی در شمال شهر نگاه کنید می‌بینید که این سرانه خیلی بیشتر از جنوب شهر است در حالی که تراکم جمعیتی جنوب شهر بسیار بیشتر از شمال شهر است؛ پس جوان چه کند؟ این جوان چگونه انرژی اش را تخلیه کند؟ اینجاست که مافیای بین المللی وارد عمل می‌شود و قرص‌هایی را برای این جوانان عرضه می‌دارد که عنوان «قرص شادی» را بر آن می‌نهد، روی این نام گذاری‌ها بسیار باید دقت کرد. چرا قرص شادی؟ برای این که آنها هم می‌دانند که جامعه ما جامعه‌ای غم زده است و جوانانش شاد نیستند پس می‌آید و نام قرص خود را شادی می‌گذارد. واقعیت اینجاست که در حال حاضر مافیا تعارضاتشان را کنار گذاشته‌اند برای این که می‌دانند چه بازاری با در شرق با این تعارضات از دست خواهند داد.

بیکاران و اعتیاد هزار و یک مشکل؟

پ - در ایران در دورانی یک ماده

دنیای واقعی قدرت تخیل را نیز برای





تعمیرات الکتریکی و گفت: دو روزه بهت گفتم بیایی زنگ در ما رو تعمیر کنی ولی نیومدی؟ تعمیرکار گفت: والله دو دفعه اومدم ولی هرچه زنگ زدم کسی در رو باز نکرد!

لوس بازی!

به همشهری ما گفتند: با لوستر یک جمله بساز! او گفت: من سه تا رفیق دارم یکی از یکی لوستر!

حال شکمی!

گفت رفته بودم نمایشگاه نقاشی که حالی به چشمم بدم اما برعکس این که می‌گفتی: از تماشاگر به شدت خالی خالی بود؟ رفیقش گفت: مگه می‌شه؟ جواب داد: چتو نمی‌شه موقع غذا بود و مردم رفته بودند حالی به شکمشان بدهند!

یک لقمه

یک داشت یک جوجه لاغر را کباب می‌کرد. رفیقش گفت: یه لقمه از اون هم به من بده!

رفیقش گفت: این جوجه رو بیا بگیر و تو یه لقمه از اون به من بده!

باز جو و متهم!

باز جو، متهم را از اتاق پرت کرد بیرون. قاضی پرسید: چرا پرتش کردی بیرون؟ جواب داد: آخه طرف خیلی از مرحله پرته!

جوجه حساس!

یک جوجه تو شلوار «جیش» می‌کند. مامانش جوجه را به شدت دعواش کرد. جوجه ناراحت شد و رفت دم پنجره که خودکشی کند و گفت: پیشی بیا منو بخور!

پیش بینی غلط

دوتا جوجه قرار می‌گذارند با هم عروسی کنند وقتی بزرگ شد ند، متوجه می‌شوند که خروسند!

قرص داریم تا قرص!

دکتر گفت: یک قرص نوشتم بر پوکی استخوانت که قرص باشد! بیمار گفت این قرص اگه (قرص) بود که توی داروسازی آن را لعاب نمی‌زدند!

حافظه و قرطی؟

محمد حسین خان بابت حافظه اش پز می‌داد و می‌گفت: وقتی چیزی توی کله ام می‌رود، دیگه بیرون نمیاد و فراموش نمی‌کنم! منوچهر خان یکهو فرصت پیدا کرد و گفت: پس چرا صد دلار قرضی که از من گرفتی، یادت رفته؟! محمد حسین خان فهمید خبط کرده، جواب داد: اون توی جیبم فرورفت نه توی کله ام!

تعمیر زنگ در

طرف مربوطه رفت جلوی مغازه



مواد مخدر سبک‌تر و با قیمت دولتی را باید در کشور آزاد کرد

بیمه شوند.

وضعیت خطرناک است؟

پ - چه بخواهیم و چه نخواهیم آمار اعتیاد ما روز به روز در حال افزایش است و مادر طول سال‌های گذشته نه تنها با کاهش آمار اعتیاد روبرو نبوده ایم که الگوی مواد مخدرمان نیز هر ساله به سمت مواد خطرناک‌تری گرایش پیدا کرده است. این دسته از معتادان همواره به دنبال ارضای نیازهای خود در فضا بوده‌اند و به دلیل نداشتن فضاهای بدون دفاع، روی آورده‌اند و امروز وضعیت به گونه ایست که فضاهای عمومی شهر اعم از پارک‌ها و کوچه‌ها به محلی برای مصرف مواد مخدر تبدیل شده است. این وضعیت خطرناک هم نه تنها موجب شکسته شدن قبح مصرف مواد مخدر در انظار عمومی شده است که خود نیز به عنوان مشوقی برای برخی از جوانان در زمینه گرایش به مصرف مواد مخدر تبدیل شده است و درست از همین روست که من معتقدم معتادان شهر را می‌بایست در فضاهای به خصوصی ایزوله کرد تا از یک طرف امکان کنترل آنها وجود داشته باشد و از طرف دیگر مردم عادی شاهد مصرف مواد مخدر در فضاهای بدون دفاع شهری نباشند، از همه اینها گذشته در این فضاهای به خصوص می‌توان به شناسایی معتادین و فروش مواد مخدر سبک با قیمت دولتی اقدام کرد زیرا اگر ما این کار را نکنیم و مواد مخدر

می‌گذرند، او دیگر چه امیدی می‌تواند برای ادامه زندگی داشته باشد. من جوانان بسیاری را می‌شناسم که از این که هیچ لکه سفیدی را در افق زندگی خود مشاهده نمی‌کنند، معتاد شده‌اند و وقتی هم که از مضرات اعتیاد برایشان می‌گویی اظهار می‌دارند که بیشتر زنده بمانیم که چه؟ از سوی دیگر ما وقتی احزاب و کلوپ‌های سیاسی را در کشور ترویج دهیم، وقتی مراکز تحصیلی و حتی مذهبی را در این جامعه رونق بخشیم، خود اینها هم می‌تواند در کاهش روند مؤثر باشد اما دریغ و صدافسوس!؟

سطح میانه هم به نهادها توجه دارد، نهاد خانواده، نهاد همسالان و کلوپ‌های مختلف. اگر نوع روابط یک جوان در این نهادها به نوعی متزلزل باشد ممکن است به هزار راه بزند تا این که آرامشی کاذب را به خود هدیه دهد.

به نظر من فضای کشورمان پر از ویروس است و این ویروس‌های جامعه ما هم که چه بسیارند: بیکاری، افق تاریک، غم و افسردگی، فقر و... از همین روست که من به جد معتقدم که معتادان جامعه می‌بایست مورد حمایت دستگاه‌های مسئول قرار بگیرند و از چتر حمایتی بیمه بهره‌مند گردند. همان طوری که روسپیان، کارتن خواب‌ها و کودکان کنار خیابان نیز به عنوان قربانیان اجتماع می‌بایست مورد حمایت قرار گیرند و

محمد عاصمی

آخرین دیدارم با برادرم «محمد» قضایای تعارف صندلی!

تابستان سال ۲۰۰۷ برادرم «محمد» پیش من آمد و به اتفاق یکدیگر سفرهایی به سانفرانسیسکو و لاس وگاس داشتیم، این بار برادر، برخلاف سفرهای گذشته اش قدری آرامتر و متفکرت‌تر به نظر می‌رسید، انگار چیزی در درون آزارش می‌داد.

کوشش بسیار داشت تا گذشته‌های دور صحبت را به میان بکشد و با پرسش‌هایی مرا به شوق می‌آورد تا از گذشته حرف بزنم.

به یادم آورد و اصرار داشت تا از ملاقاتم با دکتر عزیزی برایش بگویم! آذرماه سال ۱۳۵۳ نامه‌ای از آلمان از برادرداشتم که در داخل پاکت اول، پاکتی سرباز بود، خطاب به دکتر عزیزی مدیر روابط عمومی هواپیمائی ملی «هما». برادر در نامه از من خواسته تا نامه‌ی دکتر عزیزی را بخوانم و پاکت را ببندم و به او برسانم. امرش را اطاعت کردم و فردای آن روز به دفتر عزیزی رفتم که در طبقه‌ی بالای فرودگاه مهرآباد بود. خودم را به خانم منشی معرفی کردم. او به من گفت ایشان در جلسه‌ی مطبوعاتی هستند، معهدا به ایشان خبر می‌دهیم که شما آمده‌اید. دقایقی کوتاه خود دکتر به اتاق انتظار آمد و مرا با خود به اتاق کنفرانس هدایت کرد و بنده را به حضار معرفی کرد، خوشبختانه همه آشنا بودند چون با بیشتر آقایان به مناسبت کارم در ماهنامه «تلاش» آشنایی داشتیم ریش سفیدترین آنها زنده یاد ابوالقاسم حالت بود که تقریباً در دو شماره «تلاش» مطلبی از او چاپ می‌شد.

دکتر عزیزی پس از معرفی من ادامه داد: جوان به این زیبایی می‌گویند: برادر آن اکبری است؟

همه‌ی حضار با این حرف دکتر به قهقهه خندیدند:

سپس مرحوم دکتر عزیزی صندلی خالی بغل دستش را نشانم داد تا نزد او بنشینم، اما من کمی مکث کردم و صندلی دیگری را در کنار آقای ابوالقاسم حالت خالی دیدم، دکتر عزیزی مجدداً با اشاره به صندلی خالی کنار دستش اشاره کرد و پرسید: چرا نمی‌فرمائید؟!

اما من به طرف صندلی کنار آقای حالت رفتم و قبل از نشستن گفتم:

آقای دکتر! با فرمایشات قبلی شما در معرفی‌ام، بنده احساس می‌کنم در کنار آقای حالت، مصون‌تر هستم...؟!!

همه حضاران و خود دکتر عزیزی: قهقهه افتادند و برایم کف زدند. دکتر عزیزی که انتظار چنین حاضر جوابی را نداشت گفت: به حق که برادر «محمدی» و باید بگویم در این مورد خیلی حاضر جواب‌تر از او...

من داستان این ملاقات تلفنی را همان روز به برادر گفتم، در حالی که دکتر عزیزی زودتر از من، پس از پایان جلسه به او خبر داده و خیلی خندیده بودند. برادر از این ملاقات بسیار خرسند بود و هر بار که به هم می‌رسیدیم علاقه داشت مجدداً برایش تعریف کنم.

برادرم در آن نامه که به شعر تنظیم شده بود از آقای دکتر عزیزی تقاضای کمک برای ادامه «مجله کاوه» را داشت که در زیر آن شعر را می‌آورم:



عشق ایران و فکر ایران، رهبرم شد بدین پریشانی!

دکتر صورت حساب سه شد

کار ما کار درس و مدرسه شد

کاوه مانده است و چرم پاره او

چاره‌ای کن بکار چاره‌ی او

عین، شکل ضحاک است

بی تو دیگر حساب من پاک است

این فرنگی زبان نمی‌داند

بی قرآن، جز قرآن نمی‌خواند

پول می‌خواهد او، ولی فوری

من ندارم، بحق آل علی!!

او نداند علی چه بود و که بود

قسم من ندارد اینجا سود!

گر علی «کاوه» منتشر می‌کرد

به علی زیر جامه‌تر می‌کرد

ذوالفقارش ز بار غم می‌ماند

دل‌لش زیر بار غم می‌ماند

سر فرو می‌کشید زیر غلاف

جندا آشیانه زیر لحاف!

من تنم سفت و آهم سخت است

کار من، کار بخت بی بخت است

شو فریدون و کاوه را دریاب

من و این چرم پاره را دریاب

روزگارم به این دیار کشاند

وین نگین را در این خرابه نشاند

عشق ایران و فکر ایرانی

رهبرم شد بدین پریشانی

بعد آوارگی و زندان‌ها

قطع دوران و طی دوران‌ها

سوزش تازیانه، ضربه مشت

شام تا صبح، مشت و مشت مشت

چه بلدها ز سر گذاشته ام

جز محبت به دل نگاشته ام

چون برآیم که عشق، اصل بقاست

عشق والا و والی و والا است

عشق سرمایه دار جان و دل است

عشق اصل است و جمله آب و گل است

ای عزیزی، عزیز جان و دلم

امشب این بند، را ز هم گسلم

شام تار است و برف می‌بارد

وز دلم موج حرف می‌بارد

توسخن دانی و سخن پرداز

زخمه‌ی تو بر آرد این آواز

ساز من از تو سازمان گیرد

وین سخن از تورنگ و جان گیرد

عارفی چون تو قدر من داند

قدر این گوهر سخن داند

ورنه این دهر سست بنیاد است

همه‌ی اوج و موج برباد است

کاوه‌ی روزگار ما را بین

ارزش و اعتبار ما را بین

کاوه گر ناجی فریدون بود

کی دگر روزگار ما این بود؟!

آن خانه به خود گذار و گذر

زندگی را نظاره کن بنظر

بر «همایت» نشین و بال افشان

کاوه را زیر بال خود بنشان

چون زمانه زمان دیگر شد

چرخ ما، سال هاست پنچر شد

شو و فریدون و کاوه را دریاب

من و این چرم پاره را دریاب

آذرماه ۱۳۵۳ مونیخ



الاهه بقراط

وعده و آزادی دو «خدعه» بزرگ امام بود!

ما نسل خود و آینده و سربلندی کشورمان را به خیالات واپسمانده یک فرد روحانی باختیم

آزادی و سرکوب!

مدتی است بخشی از یک سخنرانی آیت الله خمینی در یوتیوب دست به دست می‌گردد. این سخنرانی در روز ۲۶ مرداد ۵۸ به مناسبت روز «قدس» و در دیدار با گروهی از مردم در قم انجام شده است. در زمانی که فقط شش ماه از انقلاب اسلامی گذشته است، جنگ هنوز شروع نشده و افراد و احزاب و گروه‌هایی - که انقلاب را بر شانه‌های خود حمل کرده و در برابر نعلین «رهبر انقلاب» به زمین گذاشتند - به درستی سهم خود را در قدرت سیاسی طلب می‌کردند.

آیت الله خمینی اما نیامده بود تا حاکمیت را به مردم باز گرداند و یا قدرت سیاسی را به دست احزاب منتخب مردم بپردازد. او اگر وعده «آزادی» داد، به گفته خودش «خدعه» ای بود برای جلب هر چه بیشتر مخاطبانی که به دنبال آزادی بودند.

او نیز اما مانند دیگر مدعیان سیاست از آزادی فقط «آزادی خود» را می‌فهمید و گمان می‌کرد باید از آزادی ای که قدرت در اختیارش می‌نهاد استفاده کند تا با سرکوب دیگران، فکر و عقیده خویش را متحقق سازد. دیگران در کشورهای دیگر چنین کردند و اگر در ایران نیز به قدرت می‌رسیدند، چنین می‌کردند و او نیز چیزی جز این نکرد.

اشتباه و توبه؟!

خمینی در آن سخنرانی که تازه چهار ماه از تثبیت نظام اش با رأی ۹۸ درصدی می‌گذشت گفت: «اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام مطبوعات را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آنها را به محاکمه

کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آنها را به سزای خود رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ بر پا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم این زحمتهای پیش نمی‌آمد.

من از پیشگاه خدای معتال و از پیشگاه ملت عظیم عذر می‌خواهم، خطای خودمان را عذر می‌خواهم، ما مردم انقلابی نبودیم، اگر ما انقلابی بودیم اجازه نمی‌دادیم اینها اظهار وجود کنند، تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم، تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام می‌کردیم. یک حزب و آن حزب الله، حزب مستضعفین و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم و من اعلام می‌کنم به این قشرهای فاسد در سرتا سر ایران که اگر سر جای خود ننشینند ما به طور انقلابی با آنها عمل می‌کنیم (حاضران: صحیح است، صحیح است) مولای ما امیرالمؤمنین سلام الله علیه آن مرد نمونه عالم، آن انسان به تمام معنا انسان، آن که در عبادت اُنْطُور بود و در زهد تقوی اُنْطُور و در رحمت و مروت اُنْطُور و با مستضعفین اُنْطُور بود، با مستکبرین و با کسانی که توطئه می‌کنند شمشیر را می‌گشت [می‌کشید] و هفتصد نفر را در یک روز چنان که نقل می‌کنند از یهود بنی قریظه که نظیر اسرائیل بود و اینها از نسل آنها شاید باشند از دم شمشیر گذراند خدای تبارک و تعالی الله در موضع عفو و رحمت رحیم است و در موضع انتقام، انتقام جو.

امام مسلمین هم این طور بود در موقع رحمت، رحمت و در موقع انتقام، انتقام. ما نمی‌ترسیم از اینکه در روزنامه‌های سابق، در روزنامه‌های خارج از ایران برای ما چیزی بنویسند. ما نمی‌خواهیم و جاهت در ایران در اسلام در خارج کشور پیدا کنیم ما می‌خواهیم به امر خدا عمل کنیم و خواهیم کرد» (حاضران: صحیح است، صحیح است).

طناب و خشونت!

این دارهایی که سی سال است در ایران برپاست، طنابش در خشونت‌یافته شده که خمینی بارها و بارها صریحا بر زبان آورد و مورد تأیید مخاطبانش قرار گرفت. خمینی، نیروی سرکوب و خشونت را در کنار سه قوه‌ای که جهان مدرن به نظام اسلامی تحمیل کرده بود، به مثابه قوه چهارم قانون اساسی خویش قرار داد. او قدرت سرکوب را به جای مطبوعات نشانده. مطبوعاتی که هم در انقلاب مشروطه و هم در جوامع آزاد، قوه و یا رکن چهارم نامیده شده و می‌شوند.

اگرچه اصل تفکیک قوا و عدم دخالت سه قوه در یکدیگر در قوانین اساسی کشورها قید می‌شود، لیکن این الزام به معنای اجرای عملی و یا اجرای درست آن نیست.

به عبارت دیگر، به قول فرنگی‌ها، اعتماد خوب است، ولی کنترل بهتر است چرا که به هر حال این سه قوه، دستگاه قدرت حاکمه را تشکیل می‌دهند و از آنجا که فساد و زد و بند و داد و ستد سیاسی یک امر زمینی و بشری است، پس قوه و رکن دیگری خارج از این سه و خارج از دستگاه قدرت و دولت باید وجود داشته باشد تا بتواند با نظارت مستقل بر آنها، واسطه آزاد بین حکومت و مردم باشد. مطبوعات، آن قوه چهارم است.

این همه البته کلی‌ترین اصولی است که بر مناسبات مثلث حکومت (دولت و اپوزیسیون)، رسانه‌ها و مردم در جوامع آزاد حاکم است. در عمل اما همه چیز به این شکل شسته و رفته نیست. همواره خطا وجود دارد. امتیاز جوامع باز در این است که برای جبران خطا نیز همواره امکان وجود دارد. این یک چرخه دمکراتیک است که دیگر



دورانی که امام از این که قلم‌ها را نشکسته، مطبوعات را تعطیل و احزاب و سازمانهای سیاسی را منحل نساخته و روسای آنها را به سزای خود نرسانده و در میادین تهران چوبه‌های دار بر پا نکرده بود، از مردم عذرخواهی کرد و از این اشتباه خود توبه کرد؟

همین شعارها نبود. این که هر کس در ذهن خود چه محاسباتی داشت، تغییری در واقعیت نمی‌دهد.

گذشت زمان اما حتی در قضاوت‌های تأثیر می‌گذار دوگاه آنها را سراپا دگرگون می‌سازد. تردید ندارم پنجاه سال بعد، زمانی که نسل ما دیگر خاک شده است، تاریخ با نگاه دیگری به تمامی آنچه خواهد نگریست که ما با نگاهی وارونه، نسل خود و فرزندانمان را، سربلندی کشورمان را، به آن باختیم. زمانی که اشتافن برگ، از افسران ارتش رژیم هیتلری در یک عملیات ناکام، در دفتر وی بمب گذاشت تا با کشتن هیتلر به جنگ پایان دهد و از شکست نابودکننده آلمان جلوگیری کند، قضاوت جاری در آن دوران با قضاوتی که بعدها - و به ویژه امروز پس از گذشت بیش از نیم قرن نسبت به آن عملیات ناموفق - انجام می‌گیرد، صد و هشتاد درجه تفاوت کرده است (دو سال پیش نسخه هالیوودی اش به نام «والکری» با شرکت تام کروز به نمایش در آمد). اشتافن برگ به همراه یارانش دستگیر و اعدام شد. گلوله‌هایی که سینه وی و صدها مخالف رژیم هیتلری را شکافت، در همان جامعه و توسط همان مردمی صیقل یافته بود که هنوز فریاد هلهله شان را در ستایش «پیشوا» در فیلم‌های مستند و سکوت سنگین موزه‌ها می‌توان شنید. امروز اما آلمانی‌ها در لابلای برگ‌های تاریخ خود می‌گردند تا افراد بیشتری چون اشتافن برگ بیابند و بگویند: نگاه کنید! همه ما با آنها نبودیم!

ما ایرانی‌ها اما برای یافتن چنین افرادی، نیاز به جست‌وجو در تاریخچه سی ساله جمهوری اسلامی نداریم. ولی نکته در اینجاست: نباید گذاشت قوه سرکوب بی‌امان و خشن حکومت اسلامی، سیاست تعیین‌کند. سرکوب، یکی از عواملی است که در قضاوت تاریخ نسبت به سیاست و عمل سیاسی آزادی خواهان هرگز به شمار نمی‌آید!

«خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم!» حزب اللهی و فالانژ نامیدن کسانی که در سر دادن این شعارها گلو پاره می‌کردند، ساده‌ترین و آسان‌ترین راه فرار از واقعیت است.

واقعیتی که در آن به اصطلاح روشنفکران و احزاب و گروه‌های سیاسی اگر چه مستقیم به سر دادن این شعارها نمی‌پرداختند، لیکن در عمل با آن همگامی می‌کردند، این شعارها را تئوریزه می‌کردند و به «خط امام» فرامی‌رویانند تا دلپسند شود و به راحتی قابل دفاع گردد. دفاع از رژیم خمینی در عمل چیزی جز دفاع از

به ظرفیت و جنبه انسان‌ها بستگی دارد که از این مجموعه تا چه اندازه در جهت خطا و تا چه اندازه در جهت خدمت بهره بگیرند.

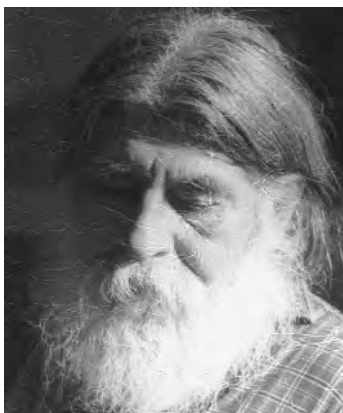
خیالات و اپسمانده!

آنچه اما در سخنرانی خمینی که سالهاست در کنار دیگر سخنان وی در کتاب «صحیفه امام» منتشر شده است، توجه را بار دیگر به ویژه در این روزهای سرنوشت ساز به خود جلب می‌کند، همانا تفکر (خیالات) سیاسی یک فرد به شدت سنتی و به دور از جهان امروز است که توانست به نیروی یک (خیالات) تفکر و اپسمانده، بنیاد یک نظام تاریخی و هزاران ساله را در ایران بر اندازد. ما چه موافق و چه مخالف نظام پادشاهی باشیم، به جای بیان تأسف و یا ابراز خوشحالی، باید هزاران بار در نیروی تفکرش تأمل کنیم که با وجود ناهمخوانی با جهان معاصر، توانست خود را به کرسی بنشاند.

طرفداران این طرز فکر هنوز و همچنان پیروزی تاریخی ولی صد در صد موقت خویش را مدیون عمل به رسالت الهی خود و پشتیبانی خداوند از انقلابشان می‌دانند. این استدلالی است که به درد همان تفکری می‌خورد که به خود رنج اندیشه و تأمل نمی‌دهد و با صدور چند حکم اعتقادی و ایمانی، خیال خود و مخاطبانش را راحت می‌کند. این تأمل اما از این رو ضروریست که ما را در شناخت خود و جامعه مان یاری می‌رساند. این تأمل به ماکمک می‌کند تا بدون هرگونه پیشداوری و یا تعلق سیاسی و ایدئولوژیک این واقعیت را ببینیم که تا مردم در صحنه نباشند، هیچ نیروی سیاسی را، اعم از داخلی و خارجی، امکان بازیگری در عرصه تاریخ نیست. همان مردمی که «صحیح است، صحیح است» می‌گویند و یا همان مردمی که کسی نمی‌تواند به «سرور» یا «بانو»ی آنها بگوید بالای چشمشان ابروست زیرا زمانی سبب تضعیف «انقلاب ضدامپریالیستی» می‌شد و حالا فرار از واقعیت هم معلوم نیست «اصلاح» چه چیز را تضعیف می‌کند!

تأمل در نقش مردم، سطح یا ژرفای تفکر آنها و جنبش آنان را به ما می‌نمایاند. مردمی که فریاد می‌زدند: «بختیار، بختیار، نوکر بی اختیار»، «مرگ بر شاه»، «تا شاه کفن نشود، این وطن وطن نشود» نمی‌توانستند خیلی زود به اینجا نرسند که فریاد بزنند: «یا روسری، یا توسری»، «وای اگر خمینی، حکم جهادم دهد»،





خسرو امیر عضدی

رفیقان قافله ...!
حکایت - شریک "دزد" و رفیق "قافله" را -
که - میدانیم

در - این دیار - و بر سر این گذر
بارها و بسیار - زبانه لال - شریک دزد
یا: دست کم - شاهد دزدی - بوده ایم
.

اینبار - اما - صادقانه - رفیق قافله - باشیم
.

و: در مسیر - هر جا - که - میرویم
اگر - بر - سر راه
دزدی - در کمین - نشسته - بشناسیم

نکشیم! به غل و زنجیر نبندیم
و- به: زندان - نیندازیم!

محاکمه و محکوم و مجازات نکنیم!
حتا - تفی هم - به: صورتی - نیندازیم!
.....

نه! نه! ...!
فعلا - اموال - به یغما - رفته - را - "از شان
" - پس - بگیریم

و:
همین!! ...!

ای یار! ...!
از هر که از ما - عاقبت - سنگ قبری - اگر
بماند - بجا
میماند
وکفی - اگر - چاک نخورده - باشد
بگوشه ای! ...!

اینجا - کجاست؟! ...!
.....

آجراکه - همچنان
مثل همیشه - به یاد داریم
و: از یاد نبرده ایم

اما! ...!
ناجیان ایران - عاقبت - عاشقان ایرانند
نه! این - و - آن
..

ما - هر کدام - قطره های - بیش - نیستیم
... در: مقابل دریا
.
و: ذره ای - از: خاکی
پاک
.

ای یار! ...!
قطره بودن - دلیل - ناتوانی - نیست
.
قطره باشیم!
اما! ... باشیم!
.

کنار هم - طوفان - به پا - میکنیم
.
دل - هر - ذره - را - که - بشکافی
آفتابیش - در میان - بینی
.
کنار هم - ریشه - هر گل
تنه - هر - درخت - در: سینه ماست
.....

کنار هم - ذره - نیستیم
کنار هم - "قطره" - خود - "اقیانوس" -
است
و: هر - دانه - نمایشی - از: گندمزار
و: هر - کودک - لاله ای - از: لاله زار
.....

باهم - باشیم
و: زندگی - با هم - را - با هم - تمرین .
تجربه . و تکرار - کنیم
- همچنان
- عاشقانه
.....

اینجور
..

مگو! تاریک - میبینم
قفس - تنگ - است
تنه ایم!

که - از: خورشید - این سان - پرتو - نوری
به: بام - ما - هم - افتاده - است

کمند - صید - بهرامی - بیفکن
جام - می - بردار
که: این - لولی وش - وحشی
به نازی - باز - هم - انسان
بدام - ما - هم - افتاده - است

که: آمد ...
نشست ...
و پرید ...
.

برگی - اگر - افتاده - باشد - از: من
پری - اگر - بجا - مانده - باشد
بردار! ...! و ... بیر! ...!

بلکه: پلی شود / باشد
برای: موری!! ...!
بلکه: قایقی
.....!!

کاش! - میشد - دوباره - نوشت
نه! از: - خشم - و - خون - و - خطا - و -
خطر!! ...!
نه! ...

از: صلح - و - آرامش
صفا و سفر
پرنده - و - پر
..

چه خوب است
در بسته های "باز" از: پشت دیوار - دیدن
"قفس"
از: پس میله - دیدن
که: خالی
.....
چه خوب است
!!.....
..

پچپچه میکنی چرا?
بخوان
برایم
دوباره
بلند
.

- آبا
هنوز هم
همچنان
همان
حکایت "عشق" است
که: اینچنین
تمرین
تجربه
و: تکرار میشود?
بگو برایم!.

در میان سبزه - سخن - با: سنگ -
میگفتم
از: آنچه - دیشب - درختی - میگفت
از: مرغی

منال! ...! ایدل
که: ضحاکان - دوران - اینچنین
با: خیل - ماران - سیه - زخمی
درون - خانه - میلوند
.

که: بعد - از: این - و - آن
باری - زمانی!! - "قرعه ای دولت"
به: نام - ما - هم - افتاده - است
.

مگو! در - بیشه
شیر خفته - بیدار - است

- که من
در: دشت - میبینم
فراوان - آهوان - مست
بی پروا

دوان - تا: چشمهای - جوشان
و: جو - باریکهای
این سان
که: جاری

باز
در
جریان
جهانی
جاودانی

جان! من!

بیرون
از: این - بن بست
هم
اینگونه
راهی
هست
.

پرستوی - مهاجر - نیز - میاید
چه - غم؟!
ای! یار!

و: در - سقف - بلندی - گوشه ای - ایوان -
دوباره - خانه - میسازد
و - با: ته مانده - باقی - جوجکان -
خویش - "جا" - خوش - میکند
- اینجور
و: خواهد - رفت
..

در میان سبزه - سخن - با: سنگ -
میگفتم
از: آنچه - دیشب - درختی - میگفت
از: مرغی

بلند
که: بله!
.

در - سینه ای تاریخ
ما - به: ستون ها
کاری نداریم
که: افتاد
یا: نیفتاد

شالوده پی بریزیم
برای آینده
لازم است
.
خراب کردن کاری ندارد بسازیم
.

و تا قصد ساختن نداریم
بر اندازیم که چه?

وقتی که از نادان بریدی
یقین داشته باش که به دانا پیوسته ای
.

نبریم!
اما

بیوندیم!

آگاه و خردمند در میان ماکم نیست
و - غم - نیست
.

مبارزین ما هرگز میدان خالینکرده اند
نمیکنند





فقط تسلیم به اراده مردم و طلب بخشی! خانه‌ای به هیچ وجه‌ای دارای موقعیت خمینی نیست و تفاوت ایران امروز با ۳۰ سال پیش از زمین تا آسمان است.

علی کشتگر

اعدام‌های دوره خمینی هم البته مایه تقویت نظام و اعتبار او نشد بلکه نخستین شکافهای عمیق در درون نظام حاکم که به اعتراض و برکناری آیت الله منتظری و میدان دار شدن امثال خامنه‌ای انجامید و نظام را در سراشیب انزوا و افول قرار داد از پیامدهای همین اعدامها است.

۴- جهان امروز نیز در مقایسه با ۳۰ سال پیش دگرگون شده است چنان‌که کار آدمکشان و خودکامگان و همه حکومت‌هایی که می‌خواهند به زور سرنیزه و فساد و ارباب برملت خود حکومت کنند روز به روز دشوارتر شده است. امروز جهانیان نسبت به آنچه در سایر نقاط جهان رخ می‌دهد

برای گردآوری چند هزار نفر در مراسم رسمی حکومت همه امکانات نظام بسیج می‌شود تا عده‌ای از تهیدستان را بخاطر یک وعده شکم سیر درکنار بسیجی‌ها بنشانند. همین مراسم امسال سالگرد درگذشت آیت الله خمینی مثال خوبی است برای خامنه‌ای و ایادی او که فلاکت خود را نظاره کنند. هزاران اتوبوس در سراسر کشور برای آوردن داوطلب به مراسم سالگرد راه افتادند، همه امکانات رژیم بسیج شد و دست آخر هم حکومتی که می‌خواست با برگزاری تظاهرات میلیونی، جنبش سبز و سران آن را مرعوب کند نتوانست حتی ۵۰ هزار نفر را به دور خود جمع

این همه اعتراضات و مخالفت‌های اصول‌گرایان علیه دولت احمدی نژاد نشانه چیست؟ خامنه‌ای امروز نه رهبر که در حد سخن‌گوی افراطی‌ترین جریان‌های نظامی-امنیتی تنزل کرده است. این که اخیراً بخشی از نیروهای نظامی-امنیتی مصباح یزدی را امام خوانده‌اند حکایت از آن دارد که موقعیت خامنه‌ای حتی در میان تکیه‌گاه اصلی او نیز زیر سوال است.

علی خامنه‌ای در سالگرد درگذشت آیت الله خمینی، رهبران جنبش آزادیخواهانه «سبز» سال گذشته را به اعدام تهدید کرد.



آگاه‌تر و حساس‌تر شده‌اند.

تقلب انتخاباتی بی‌شرمانه ۲۲ خرداد سال گذشته و عواقب آن حکومت خامنه‌ای را از درون و برون دچار آن چنان فرسایشی کرده که رهبری او حالا حتی در میان اصول‌گرایان و نظامیان نیز زیر سوال است. این همه اعتراضات و مخالفت‌های اصول‌گرایان علیه دولت احمدی نژاد نشانه چیست؟ خامنه‌ای امروز نه رهبر که در حد سخنگوی افراطی‌ترین جریان‌های نظامی-امنیتی تنزل کرده است. این که اخیراً بخشی از نیروهای نظامی-امنیتی مصباح یزدی را امام خوانده‌اند حکایت از آن دارد که موقعیت خامنه‌ای حتی در میان تکیه‌گاه اصلی او نیز زیر سوال است. تهدید سران جنبش سبز به اعدام چیزی جز تسلیم به موضع مصباح یزدی و دنباله‌روی از او و شاگردان او که مدتهاست همین شعارها را سرمی‌دهند نیست. بهترین کاری که خامنه‌ای در حق خود و اطرافیانش می‌تواند انجام دهد نه تهدید مخالفان به اعدام که تسلیم به اراده مردم و طلب بخشش است. کاری که حداقلی از شجاعت و صداقت می‌خواهد، چیزی که او از آن بی‌بهره است.

کند. حالا همین را مقایسه کنید با واکنش سریع مردم در جریان درگذشت آیت الله منتظری که با وجود همه موانع نظامی و امنیتی و مخاطراتی که وجود داشت ظرف کمتر از ۲۴ ساعت صدها هزار نفر برای ادای احترام به وی خود را به قم رساندند.

۳- مردم امروز ایران هم دیگر مردم دوره آیت الله خمینی نیستند. جامعه ایران به لحاظ سیاسی و درک مردم از حقوق شهروندی چنان دگرگون شده که میشود گفت تفاوت ۳۰ و یا ۲۰ سال پیش با امروز تفاوت از زمین تا آسمان است. در آن زمان بخش بزرگی از مردم از جمهوری اسلامی و رهبر آن حمایت می‌کردند، حالا اما اکثریت عظیم ملت از خامنه‌ای منزجرند و برای حق رای خویش جان برکف به خیابان‌ها می‌ریزند و این همه جنایات ماموران خامنه‌ای در زندان و بیرون زندان هم خللی در اراده آنها پدید نیاورده است.

البته در دوره خمینی هم اعدام مخالفان از جمله اعدام قطب‌زاده و خلع بنی صدر نه از موضع قدرت که از موضع ضعف صورت گرفت. قتل عام زندانیان سیاسی هم جنایتی بود که خمینی پس از نوشیدن جام زهر آتش بس و احساس ضعف به قصد ارباب مخالفان به آن دست زد.

او گفت: «برخی با هواپیمای امام و با همراهی امام از پاریس به ایران آمدند، اما در زمان امام به خاطر خیانت اعدام شدند؛ بعضی از دورانی که امام در نجف بود با ایشان ارتباط داشتند و در ابتدای انقلاب هم مورد توجه امام قرار گرفتند، اما بعد رفتار و موضع‌گیری آنها موجب شد که امام آنان را طرد کرد».

در پاسخ به این سخنان علی خامنه‌ای که در استانه ۲۲ خرداد سالگرد خیانت بزرگ او به رای ملت و به قصد مرعوب کردن مردم ایراد شد یادآوری چند نکته ضروری به نظر می‌رسد

۱- خامنه‌ای خمینی نیست. آیت الله خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی بود و همه جناح‌های نظام

اتوخته و رهبری او را پذیرا بودند. مرجعیت آیت الله خمینی در میان روحانیون زیر سوال نبود، در حالی که امروز خامنه‌ای حتی در میان روحانیت هم مقبولیت ندارد و ناچار است به زور نیروهای نظامی امنیتی و یا با رشوه هلی مالی جایگاه خود را حفظ کند.

۲- در زمان آیت الله خمینی پایگاه توده‌ای نظام در حدی بود که فراخوان او می‌توانست میلیون‌ها نفر را در سراسر کشور بسیج کند، در حالی که امروز



سلام شاهانه (۲)

دکتر علی بهزادی

مدیر و سردبیر مجله سپید و سیاه

عصر آن روز به نشانی که محمدعلی مسعودی داده بود به مغازه لباس کرایه دهی در خیابان فردوسی مقابل سفارت انگلیس رفتم. صاحب مغازه که از «امت موسی» و خیلی مهربان بود از من به گرمی استقبال کرد، اما گفت:

– دیر آمدی مسلمون! امروز هر چه ژاکت داشتم بردند فقط یکی مانده. امیدوارم به تن تو بخورد!

گشاد می پوشیدند شباهت پیدا کرده بودم. چاره ای جز قبول نداشتم. مشکل گشادی شلوار را هم خود او حل کرد. دو طرف شلوار را به هم آورد، سنجاق زد و با کمربند محکم بست و برای آنکه از پایم نیفتد یک بند شلوار از میان لباس هایش پیدا کرد و به شلوار بست.

من تمام آن شب و روز بعد دچار دلهره این لباس بودم تا وقتی که چشمم به دیگر مدعوین افتاد، دیدم از من بد لباس تر هم بسیار است. صبح روز بعد ژاکت را در داخل یک ساک گذاشتم و به خانه محمدعلی مسعودی رفتم. سالن خالی محمدعلی خان «پیکار» طی همان چند روز بعد از ۲۸ مرداد که روزنامه رسمی حکومت را منتشر می کرد سر و صورتی پیدا کرده بود. سالن بزرگ که ماه ها خالی بود مفروش شده، مبل و صندلی و پرده و لوستر وضع آن را تغییر داده بود. دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله «روشن فکر» قبل از من آمده بود و ژاکت پوشیده آماده بود. او چون کارمند وزارت امور خارجه بود، ژاکتی به قد و قواره خودش داشت اما محمدعلی مسعودی... ژاکت او هم چنان تنگ و کوتاه بود که شخص بی اختیار به یاد چارلی چاپلین می افتاد.

من در گوشه ای خلوت لباس را پوشیدم و آماده حرکت شدم. لباس گشاد من و لباس تنگ محمدعلی خان نموداری از ظاهر حال روزنامه نویسان آن سال ها بود.

مشاهده ژاکت روزنامه نویسان دیگر (که بلند و کوتاه و تنگ و گشاد بود) باعث رفع عقده من شد. آنها اغلبشان نشان هایی به سینه زده و مرتباً در سالن انتظار بالا و پائین می رفتند و به عنوان فاتحان ۲۸ مرداد یکه تازی می کردند.

در مراسم اولین سلام، من این شانس را داشتم که هیچکس مرا نمی شناخت. دو هفته بود که وارد کار روزنامه نویسی شده بودم اما دکتر مصطفوی – با آنکه در اولین شماره بعد از ۲۸ مرداد در مجله روشنفکر مقاله ای علیه دکتر مصدق نوشته بود – به خاطر دوستی با دکتر فاطمی و طرفداری از دکتر مصدق در روزهای آخر حکومت او، مرتباً مورد حمله و انتقاد فاتحان ۲۸ مرداد قرار می گرفت.

در این موقع رئیس تشریفات خبر ورود شاه را اعلام کرد. بلافاصله سکوت حکمفرما شد. همه منظم به صف ایستادند. شاه در جلو و چند

تن از درباری ها از عقب وارد شدند. دسته موزیک که در فاصله دو «شریفایی» در حیاط آهنگهایی می نواخت ساکت شد. اولین بار بود که شاه را از فاصله دوسه متری می دیدم، به این جهت از تفاوت شکل و قیافه واقعی او با عکس هایش دچار حیرت شدم.

صورت شاه خیلی کوچکتر از آن بود که در عکس هایش نشان داده می شد؛ چیزی به اندازه یک

شد. چنین وضعی را فقط همان یک بار دیدم. دیگر هرگز تکرار نشد.

سلام های تأثیرگذار

سلام ها در سرنوشت دولت و مطبوعات تأثیر زیادی داشت. در نوروز سال ۱۳۳۴ وقتی رئیس اتحادیه اصناف که در آن زمان در انتخابات نقش مهمی داشت ضمن سخنان خود از سپهبد زاهدی تجلیل کرد – شاه که مقابل او



لباس های رسمی، خنده دار و مضحک بود!

مشت گره کرده بود.

اگر دماغ و چانه جلو آمده اش نبود، باز هم کوچکتر به نظر می رسید. از آن عجیب تر، پوست صورتش بود که به طور عجیبی قرمز رنگ بود و چنان برق می زد که گویی بیست سی مرتبه صابون زده یا پوستش را کنده اند و گوشت آن بیرون زده است اما لباس رسمی با نشان ها و سرشانه های شرابه دار و شمشیر و حمایل، به او ابهت خاصی می داد.

شاه هر قدم که جلو می آمد، یکی شعر می خواند، یکی خیرمقدم می گفت، سومی دعا می کرد. شاه هم به هریک فراخور حال جواب می داد. صدایش چنان آهسته بود که از دوسه قدمی به زحمت شنیده می شد. وقتی جلو «صادق سرمد» (شاعر رسمی روز) ایستاد، جریان زیارت حرم مطهر حضرت امیر (ع) را بیان کرد و از او خواست شعری را که درباره آینه کاری حرم سروده بود، بخواند.

دوره دمکرات منشی شاه بود، به این جهت پس از خواندن شعر ناگهان صف به هم خورد. همه دور شاه جمع شدند و گفتگوها خودمانی

ایستاده و به سخنانش گوش می داد ناگهان حرکت کرد و سخنان او را ناتمام گذاشت – تمامی کسانی که شاهد ماجرا بودند، فهمیدند که کار زاهدی تمام است.

۱۶ فروردین سپهبد زاهدی ناچار شد استعفا دیدن صف طویل روزنامه نگاران گفت: «چه صف طولانی؟!» بلافاصله جهانگیر تفضلی دست به کار شد و بیش از ۷۰ روزنامه و مجله را تعطیل کرد. در سال ۱۳۵۳ نیز که از مدتی قبل صحبت از کم شدن روزنامه ها و مجله ها بود، وزیر اطلاعات و جهانگردی وقت زمانی اقدام کرد که شاه همان جمله را تکرار کرد.

آن روز محمدعلی مسعودی به قولی که داده بود وفا کرد و مرا نزد سرتیپ جهانیانی وزیر کشور برد و درباره امتیاز سپید و سیاه صحبت کرد. او وعده داد فوراً در این باره اقدام خواهد کرد. این «فوراً» شش ماه به طول انجامید.

سلام رسمی یا رژه پرسنل؟

در دومین سلام، یکی از روزهای آخر اسفند سال ۱۳۴۷ از وزارت اطلاعات و جهانگردی

تلفن شد که بعد از ظهر روز بعد، ساعت چهار بعد از ظهر در کاخ گلستان حاضر شوم. وقتی رفتم دیدم سایر روزنامه نویس ها هم جمع هستند. مدتی ما را در باغ باصفای گلستان نگهداشتند. بعد که سالن خلوت شد، همه را به سالن بزرگ طبقه همکف بردند.

در آنجا چند تن از رؤسای تشریفات و عده ای از کارکنان عالی رتبه دربار جمع بودند. یکی از

رؤسای تشریفات خطاب به ما گفت:

– امسال سلام نوروز با گذشته متفاوت خواهد بود. در گذشته گروه های مختلف به ترتیب نوبت در سالن آینه به صف می ایستادند و اعلیحضرت همایونی از مقابلشان عبور می کردند ولی امسال «اعلیحضرتین» در جایگاه مخصوص قرار می گیرند، گروه های مختلف از مقابلشان عبور خواهند کرد.

چون اولین بار است که مراسم سلام به این ترتیب انجام می گیرد، برای آنکه اشتباهی رخ ندهد از آقایان دعوت کردیم تا برنامه جدید سلام را تمرین کنند.

آنگاه به راهنمای رؤسای تشریفات در صف های منظم چند نفری چندین متر به سمت شمال حرکت کردیم. دوسه متری مانده به انتهای سالن سمت راست پیچیدیم و از مقابل جایگاهی که برای شاه و ملکه (شهبانو) تعیین شده بود عبور کردیم و از در شرقی خارج شدیم. در تمام مدتی که به سمت شمال و شرق حرکت می کردیم، به تأکید رؤسای تشریفات به علامت احترام سر فرود می آوردیم.



زنگ انشاء

طنزی از: عمران صلاحی

پول بهتر از علم است!

می‌توانید به یک شاعر بخت برگشته پول بدهید تا برایتان دیوان شعری بسراید.

ما خودمان هفته گذشته از یکی از همکلاسی هامان پول گرفتیم و برای دختری از طرف او یک نامه عاشقانه نوشتیم. پدرمان خیلی قدیمی فکر می‌کند و هنوز هم که هنوز است می‌گوید «هنر برتر از گوهر آمد پدید». او با تخیلاتش زندگی می‌کند و نمی‌داند که هرکه پولش بیش، علمش بیشتر.

مثلاً هرکه پول بیشتری دارد، می‌تواند به مدارس بهتری برود و علم بیشتری یاد بگیرد. اگر هم یاد نگرفت، مهم نیست. باباش می‌تواند با پرداخت پول بیشتر و چیزهای دیگر برای بچه اش همه‌گونه مدارک تحصیلی بخرد.

خلاصه بابای ما خیلی ساده است. فکر می‌کند با سرودن شعر و غزل می‌توان دل کسی را به دست آورد. ماکه بچه‌های باهوشی هستیم، از این انشاء نتیجه می‌گیریم که در این دنیا همه چیز، حتی عشق را با پول می‌توان به دست آورد. پس دوباره نتیجه می‌گیریم که ثروت بهتر از علم است.



گانشکی شاخ و دم انسان حذف نمی‌شد!

است. شما دارید این ور دنیا راه می‌روید و نمی‌دانید دم بابایی را که آن ور خوابیده است لگد کرده‌اید و یک دفعه، ناگافل، چنان شاخی به شما اصابت می‌کند که باید هفت تا شلوار عوض کنید.

بعضی وقت‌ها خیلی هم احتیاط می‌کنید و سعی می‌کنید آهسته و روی نوک پا از جاهای پرت و دور حرکت کنید، غافل از این که دم یاد شده، درست زیر پای شما قرار دارد و شما هرچه قسم بخورید که منظوری نداشته اید؛ باورشان نمی‌شود و فکر می‌کنند کسی شاخ تو جیبشان گذاشته است و به همین علت دمتان را قیچی می‌کنند.

گاهی وقت‌ها هم ارتباط خیلی تنگاتنگ است، یعنی شما پا روی دم یک نفر می‌گذارید و یک نفر دیگر دردش می‌آید. این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که دو نفر یا چند نفر دمشان به هم گره خورده باشد.

«حکایت همچنان باقی است»!

همانطور که واضح و مبرهن است، البته ثروت بهتر از علم است. چون با علم نمی‌توان ثروت به دست آورد، ولی با ثروت می‌توان صاحب علم شد.

مثلاً ما دکتری را می‌شناسیم که پول داده یک نفر دیگر برایش رساله دکتری نوشته است.

بابای ما از مال دنیا فقط طبع شعر دارد. و باز چنان که واضح و مبرهن است، این طبع شعر نه به درد دنیا می‌خورد و نه به درد آخرت. اما او دلش خوش است و می‌گوید درست است که شپش توی جیبمان سه قاب می‌ریزد و آه نداریم که با ناله سوداکنیم، اما طبع شعری داریم که دیگران ندارند. اگر دیگران به پول و ثروتشان می‌نازند، ما هم می‌توانیم به طبع شعرمان بنازیم.

بابای ما همان طور که واضح و مبرهن است از قافله عقب است. او نمی‌داند که با شعر نمی‌توان پول درآورد، اما با پول می‌توان شعر درآورد.

مثلاً اگر پول داشته باشید و دلتان بخواهد شاعر هم باشید،

گفتند:

– تعظیم کنید...! خم شوید، بیشتر خم شوید! نتیجه آن شد که نظم صف‌ها به هم خورد، چون به حالت تعظیم راه رفتن برای سربازان جوان و باریک اندام دشوار است، چه رسد به عده‌ای افراد چاق در سنین بالا، با شکم‌های برآمده، به این جهت پس از دوسه قدم حرکت همه چیز درهم و برهم شد. مرتباً سر عقبی‌ها بود که به نشیمنگاه افراد جلو می‌خورد و در همان حال سر اینها با نشیمنگاه افراد جلوتر تماس پیدا می‌کرد.

این وضع فقط نظم صف‌ها را به هم نزد، بلکه باعث خنده بی‌اراده‌ی ما شد.

حرکت در حال تعظیم در چند متر اول زیاد مشکل نبود، ولی در انتهای سالن که می‌بایستی به حالت تعظیم به راست پیچیم و در همان حال به سوی شاه و ملکه برویم، وضع به کلی خراب شد، به طوری که همه از چپ و راست و جلو و عقب به هم می‌خوردند و بیشتر به خنده می‌افتادند. این خنده وقتی شدیدتر و پرسر و صدا تر شد که افراد چون از گوشه چشم به شاه و ملکه نگاه می‌کردند، دیدند آنها هم از مشاهده این صحنه مضحک به خنده افتاده‌اند و به زور سعی می‌کنند جلو خنده خود را بگیرند.

کسانی که قرار بود بعد از ما این برنامه را اجرا کنند، وقتی دیدند عده‌ای خنده کتان از سالن بیرون آمدند حیرت می‌کردند، بی‌آنکه بدانند به زودی خودشان هم به چنین سرنوشتی دچار خواهند شد.

آنچه ما شاهد بودیم، برنامه روزنامه نویس‌ها بود اما تجسم آن که رجالی مانند مهندس شریف امامی، دکتر اقبال، حکیم الملک و تقی زاده و دیگران هم چنین برنامه‌ای را اجرا کرده باشند، ما را غرق حیرت می‌کرد.

امیر اسدالله علم در خاطرات خود (جلد اول، چاپ دوم، صفحه ۱۶۲) از نظم و ترتیب سلام نوروز ۱۳۴۸ که برخلاف گذشته که شاهنشاه سر صفوف تشریف می‌برند، مدعوین از جلو شاهنشاه و شهبانو گذشتند تجلیل کرد و تعریف کرد (شاید به علت اینکه این طرز برنامه ریزی باعث خنده و تفریح شاه و شهبانو شده بود) ولی هرچه بود، از سال بعد این طرز سلام به هم خورد.

ادامه دارد...

کار ساده‌ای بود. احتیاجی به تمرین قبلی هم نداشت. کافی بود در همان روز سلام به ما تذکر می‌دادند. وقتی بیرون آمدیم، مشاهده کردیم گروه دیگری که بعد از ما آمده‌اند منتظرند تا به به نوبه خود برنامه جدید سلام را تمرین کنند.

روز اول سال در ساعت مقرر، جمعی در سالن انتظار و عده‌ای در حیاط مصفا کاخ گلستان ایستاده بودیم تا زمان برنامه‌ی سلام فرار رسید. همه ما را به صف نگه داشتند. بعد طبق راهنمایی رؤسای تشریفات در صف‌های چند نفری قدم به قدم به سمت جلو حرکت کردیم.

شاه و ملکه (شهبانو) در جایگاه خود در وسط ضلع شمالی سالن دیده می‌شدند. پشت سر شاه و ملکه (شهبانو) چند تن از امیران ارتش، رؤسای تشریفات و وزیر دربار (امیر اسدالله علم) ایستاده بودند. هنوز ده پانزده متر مانده بود به انتهای سالن برسیم که یکی از رؤسای تشریفات که در ضلع غربی سالن ایستاده بود با صدای آهسته ولی بالحنی تحکم‌آمیز گفت:

– تعظیم کنید...! تعظیم کنید...! سربازان را خم کنید...!

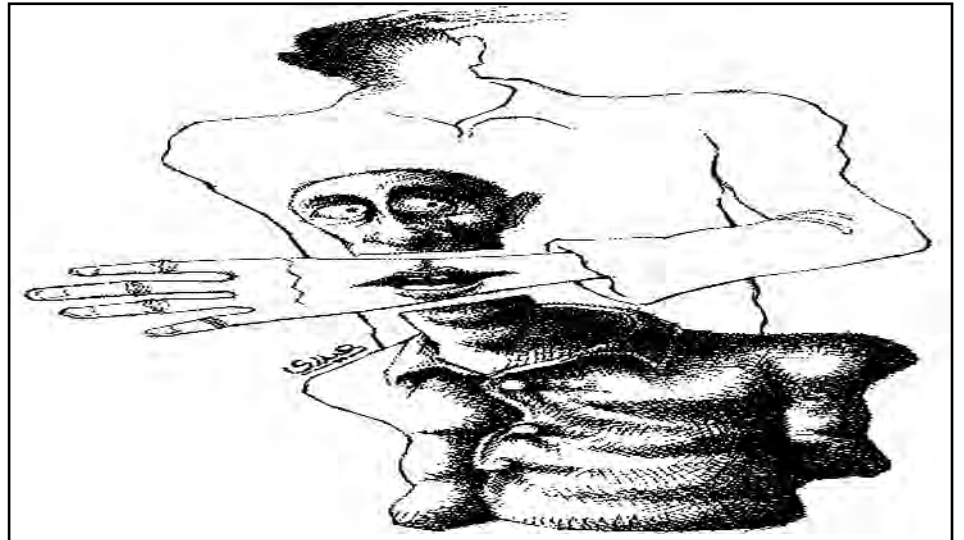
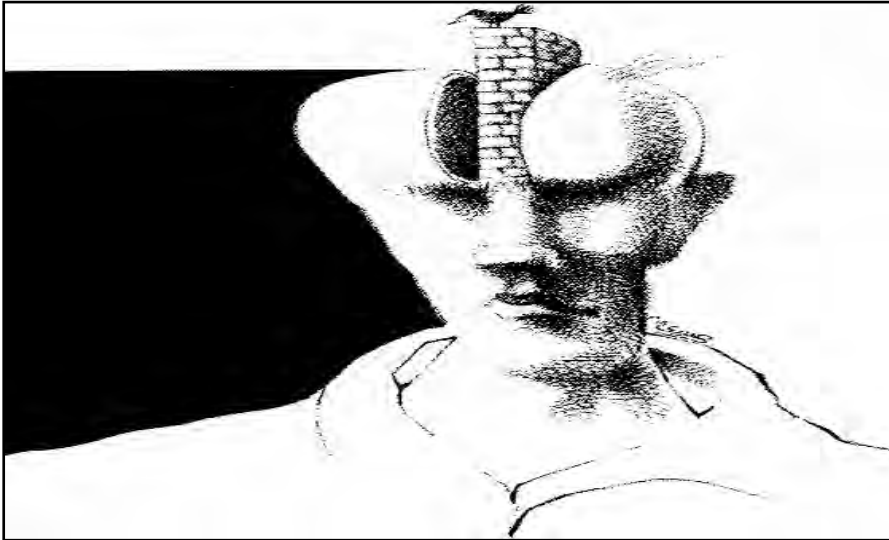
دستور چنان آمرانه بود که ناگهان همه در همان حال که جلو می‌رفتند تا حد ممکن سرها را فرود آوردند. تجسم صفی طولانی از عده‌ای مجلس به ژاکت‌های دم‌دار در حالی که سرو تنه‌ی آنها نسبت به پا زاویه قائمه تشکیل داده و در همان حال نیز جلورفتند، خیلی مضحک بود.

تعظیم کردن در حالت ایستاده کار ساده‌ای است. در سلام‌های گذشته وقتی شاه از برابر ما عبور می‌کرد، از وقتی که به دو سه متری ما می‌رسید تا وقتی که دو سه متر از مقابل ما می‌گذشت و دور می‌شد، همه به علامت احترام سر فرود می‌آوردیم. اما آن روز مشکل ما آن بود که می‌بایستی به حالت تعظیم راه برویم، و بعد از آنکه چند متر به همان حال جلو رفتیم به سمت راست پیچیم و در همان حال از جلو شاه و ملکه عبور کنیم و بعد از چند متر حرکت، باز به همان حالت تعظیم از در شرقی سالن خارج شویم.

در تمام طول مسیر ما در اضلاع سالن، چند تن از رؤسای تشریفات استاده بودند و آمرانه تأکید می‌کردند: حالت تعظیم را حفظ کنیم و سرمان را بیشتر پائین بیاوریم!

شوری آتش «سلام رسمی»!

روزی که ما را برای تمرین به کاخ گلستان دعوت کرده بودند، فقط به ما گفتند در مقابل شاه به حالت احترام سر فرود آوریم و برنامه‌ی حرکت طولانی با تعظیم اجرا نشد تا مشکلات آن آشکار شود ولی در روز سلام نوروز وقتی به ما



شمشیر قابوسی بن وشمگیر علیه السلام!

طنزی از: ناصر شاهین پر

بنده خدا جرم اش این بود که با شمشیر «قابوس بن وشمگیر» یک تولد شهبانورا بریده بود.

در قانون هیچ مجازاتی برای دست زدن به شمشیر قابوس بن وشمگیر پیش بینی نشده بود. نه در قانون دوران شاهنشاهی و نه در قانون جمهوری اسلامی.

برای پاره کردن کیک با گز لیک هم مجازاتی پیش بینی نشده بود به علاوه در مدت پنج سالی که او شهردار بود در عمران و زیبایی شهر سنگ تمام گذاشته بود هیچ شاکی خصوصی هم نداشت. به همین جهت دوسه سالی در زندان کمیده انقلاب نگهش داشتند تا ببینند چه می شود. اما مصادره ای اموال یعنی خانه و زندگی او را به تأخیر نینداختند. و او هم چنان بلا تکلیف در زندان کتاب و مجله می خواند.

صبح ها به همراه مؤمنین جدید نماز می خواند و شب ها قرآن سر می گرفت. صبح ها در دعای توسل و شب های جمعه در مراسم دعای کمیل هم شرکت می کرد. تا روزی که نماینده ای تام الاختیار دادستان کل انقلاب اسلامی به ساری رفت که همه چیز را کنترل کند تا مبادا کاری خلاف عدل اسلامی انجام شده باشد.

نماینده تام الاختیار، هنوز در زندان سلام و احوالپرسی اش با شهردار سابق تمام نشده بود که یکی از پاسدارها سرلشکر (جیم) فرمانده سابق نیروهای زرهی استان را وارد اتاق کرد. نماینده دادستان انقلاب، نگاهی به لشکر سابق و نگاهی به پاسدار انداخت و با تحکم

پرسید: «پس چرا این برادر رو اعدام نکردید»؟

پاسدار گفت: مگه حجت الاسلام نماینده رهبر به حضرت عالی تلفن نفرمودند.

نماینده دادستان کل با نهایت مهربانی گفت: برادر عزیز شما نباید بیست و چهار ساعت یک فرد مسلمان را بلا تکلیف نگه دارد!

بعد رو کرد به تیمسار سابق و گفت: حاجی آقا من از شما معذرت می خوام!

سپس به پاسدار گفت: هر چه زودتر این برادر رو اعدام کنید، مردم را منتظر نگذارید. خدا را خوش نمی آید! دوباره رو کرد به تیمسار و گفت: منو می بخشید. همین امشب حکم شما رو اجرا خواهند کرد! نگران نباشید!

تیمسار خواست حرفی بزند که نماینده دادستان کل برگشت به صحبت کردن با شهردار سابق و پاسدار هم تیمسار سابق را کشان کشان بیرون برد. وقتی آنها که از اتاق بیرون می رفتند، شهردار سابق احساس کرد که تمام مثانه اش خاصیت خود را از دست داده و انگار در حال بی وضو شدن است!

خوب برادر جرم شما چی بود؟ - نمی دونم حاج آقا، من یک خدمتگذار واقعی بوده ام. خودتان نگاه کنید به این شهر مثل دسته گل می مونه!

- حالا فهمیدم، پس جناب آقای شهردار سابق هستید! بفرومائید در پرونده تان چی قید شده؟! -

واله. از شما چه پنهان، نوشته اند که ما با شمشیر قابوس بن وشمگیر کیک پاره کرده ایم.

- مدرکی دال بر رضایت صاحب شمشیر در پرونده تان هست؟

- حاج آقا من فقط می دونم که قابوس بن وشمگیر یکی از پادشاهان خیلی خیلی قدیم بوده.

- خوب شمشیرش دست شما چه کار می کرده؟

- به حضورتون عرض کنم که این شمشیر متعلق به سید کریم تعزیه خوان است.

- نفهمیدم. بالاخره می شه بگید شمشیر مال کی بوده؟

- حاج آقا به جدتان قسم که می خواهم سعی کنم حقیقت را به عرض شما برسانم فقط کمی مشکل است. کمی اجازه بفرومائید!

- نه جانم حرف حقیقت زدن که این قدر کج و معوج رفتن نداره. خیلی سراسر است بگید!

- حاج آقا، ما از سید کریم خواهش کردیم که شمشیر را به ما عاریه بدهد که بنده کیک تولد را قاچ بزنم. فردای آن روز روزنامه های محلی و حتی روزنامه های مرکز نوشتند که شهردار سابق با شمشیر قابوس بن وشمگیر کیک تولد شهبانورا پاره کرده است. البته باید این کار ساواک باشد!

- فهمیدم. پس جرم شما در شمشیر نیست. در کیک است. اول بفرومائید این کیک چگونه موجودی است و شما چرا آن را پاره کردید. برای خوش رقصی بوده؟! -

خیر حاج آقا کیک به یک شیرینی گرد می گویند. تقریباً اینقدری. معمولاً برای روز تولد آن را می برند و بین همه تقسیم می کنند.

- بله برادر فهمیدم. بنابراین این پرونده را از اول بد نوشته اند. بنابراین اظهارات شما شمشیر متعلق به سید کریم تعزیه خوان بوده که با رضایت به شما قرض داده!

- بله حاج آقا کاملاً درست است.

- کیک هم یک موجود جاندار نبوده که با پاره کردن آن جرمی حادث شده باشد؟! -

- کاملاً صحیح است!

- بنابراین من شما را به عون الله به دوبار اعدام و هشتاد ضربه شلاق محکوم می کنم!

- حاج آقا می شه بفرومائید به چه جرمی؟

- اعدام اول برای اینکه به مردم مسلمان دروغ گفتی و شمشیر یک تعزیه خوان را به قابوس بن وشمگیر علیه السلام نسبت دادی و چنانچه از اسمش پیداست بایستی از خانواده ای عصمت و طهارت و منسوب به ائمه اطهار باشد و اما اعدام دوم برای اینکه شما برای بقای شاهنشاهی و تولد آن خانم جشن و سرور بر پا کردید...

شهردار سابق به تته پته افتاد:

- حاج آقا، موبه مو در تمام زندگی نصیحت شما را اجرا کرده ام. ممکن است شما فراموشتان شده باشد. من در هفت هشت سالگی مؤذن مسجد قنات بودم، همونجایی که شما اونجا پیش نماز بودید. اگر خاطرتون باشه، زیر گوش من فرمودید: «باید خرابی بیشتر بار آورد تا آقا زودتر تشریف بیارند»!

- پس چرا زبان پس قفا گرفته ای پسر جان. تو پسر سید کریمی ها. حالا فهمیدم تو شمشیر رو از بابات قرض گرفتی. درسته؟

- درسته حاج آقا. - خب چرا زودتر نگفتی پسر جان، نزدیک بود کار دست ما بدی حالا بگو ببینم بابات کجاس؟

- واله چه عرض کنم هنوز که هنوزه شمر خونی می کنه. الان طرف های لاهیجانه برای تعزیه ی عاشورا ...

- از پس اون دوا خوری کرد هیچ وقت سعادت اینو پیدا نکرد که توی تعزیه سیدالشهدا بشه ...

- آخه اونم مقلد شما بود حاج آقا. برای تعجیل در ظهور امام زمان هرکاری ازش بر می اومد انجام می داد...

- بله درسته، ما سال های سال رفیق گرما و گلستان بودیم. یادش به خیر حالا دیگه لازم شد به تو تخفیف کلی بدم. اونم به خاطر پدردت و اون همه خاطرات عزیز ایام جوانی، یک بار بیشتر حکم اعدام بهت نمی دم. اعدام دومی را بهت می بخشم!

- حاج آقا قریبوتون، دیگه واسه چی؟

- یادت رفت چی گفتی. به شهر ساختی عینهودسته گل. خودمونیم سفارش من این بود؟ تو پسر جان با این کارت سد راه ظهور امام شدی! اما به تخفیف دیگه هم بهت می دم و اون اینکه حکم شلاق رو بعد از اعدام میدم اجرا کنند که زیاد درد نکشی ...!

شهردار سابق ساری خیره شده بود به نماینده دادستان کل انقلاب و بی اختیار گفت:

- خدا سایه شما رو از سر ما کم نکنه حاج آقا!



داریوش باقری



شوخی علمی یک پروژه!

دانشجویی که سال آخر دانشکده خود را می‌گذراند به خاطر پروژه‌ای که انجام داده بود جایزه اول را گرفت. او در پروژه خود از ۵۰ نفر خواسته بود تا دادخواستی مبنی بر کنترل سخت یا حذف ماده شیمیایی «دی هیدروژن مونوکسید» توسط دولت را امضاکنند و برای این خواست خود دلایل زیر را عنوان کرده بود:

- ۱- مقدار زیاد آن باعث عرق کردن زیاد و استفراغ می‌شود.
- ۲- یک عنصر اصلی باران اسیدی است.
- ۳- وقتی به حالت گاز درمی‌آید بسیار سوزاننده است.
- ۴- استنشاق تصادفی آن باعث مرگ فرد می‌شود.
- ۵- باعث فرسایش اجسام می‌شود.
- ۶- حتی روی ترمز اتومبیل‌ها اثر منفی می‌گذارد.
- ۷- حتی در تومورهای سرطانی یافت شده است.

از پنجاه نفر فوق ۴۳ نفر دادخواست را امضاء کردند. ۶ نفر به طور کلی علاقه‌ای نشان ندادند و اما فقط یک نفر می‌دانست که ماده شیمیایی «دی هیدروژن مونوکسید» در واقع همان آب است! عنوان پروژه دانشجوی فوق این بود: «ما چقدر زود باور هستیم!»

یک کشف اسلامی

برای نخستین بار در تاریخ بشریت؟!

چیزی که از شما می‌خواهیم این است که اندکی بودجه در اختیار بدهید اما با کمال تأسف بایستی بگوییم که رئیس جمهور (محمد خاتمی)، وقتی متوجه منظور ما از تحقیقات شد نه تنها کمکی به ما نکرد بلکه دستور به تعطیلی آزمایشگاه و روند این تحقیقات را داد این در حالی بود که مادر آستانه کشف زن عامل بی حجابی بوده‌اند.

من و همسر من پس از دیدن این برخورد با به کلی روحیه خودمان را از دست دادیم و تصمیم گرفتیم که این موضوع را تمام شده تلقی کنیم. تقریباً یک سالی از این قضیه گذشته بود که یک روز چند نفری از نهاد ریاست جمهوری به خانه‌ی ما آمدند. شخصی که بعد فهمیدم برادر دکتر احمدی نژاد هستند به من گفتند که: ما به طور کامل در جریان تحقیقات گذشته‌ی شما هستیم و می‌دانیم که اصلاح طلبان چه خیانتی در حق شما و کشور کرده‌اند.

برادر رئیس جمهور به من گفتند که شخص دکتر احمدی نژاد خواستار این هستند که ما دوباره تحقیقات خودمان را ادامه بدهیم. به دستور دکتر احمدی نژاد بلافاصله آزمایشگاهی مدرن با تمام امکانات در اختیار ما قرار داده شد. ما بلافاصله دست به کار شدیم و در کمتر از یک سال توانستیم زن عامل بی حجابی را کشف کنیم.

شاید با خود بگوئید پس چرا این قدر دیر این کشف بزرگ اعلام شد؟ در حقیقت کشف زن عامل بی حجابی دستور داد بزرگی بود اما به تنهایی کافی نبود. ما می‌خواستیم با کشف این زن راهی برای خنثی سازی آن پیدا کنیم و همین موضوع سبب شد که خبر کشف آن تا به امروز به تأخیر بیفتد و البته امروز با افتخار می‌گوییم که علاوه بر کشف «زن عامل بی حجابی» موفق به «ساخت دارویی جهت خنثی سازی» آن نیز شده‌ایم. این دارو هم اکنون بر روی رده‌ی سنی زیر هفت سال آزمایش می‌شود و چنانچه انتظارات ما را برآورده کرد برای سنین بالاتر نیز ساخته می‌شود. قابل ذکر است که این دارو به زودی همراه با قطره فلج اطفال در طرحی ملی و به صورت گسترده در سراسر کشور توزیع خواهد شد.

به گزارش خبرگزاری حکومتی پارس: یک زوج دانشجوی ایرانی موفق شدند برای نخستین بار در تاریخ بشریت، زن عامل بی حجابی را کشف کنند.

خانم الهام غلامحسینی دانشجوی دانشگاه جامعه الزهرا با کمک همسرش، آقای رجب فاطم زاده که او نیز دانشجویست و در دانشگاه امام صادق تحصیل می‌کند، موفق به این کشف بزرگ شده‌اند.

خانم غلامحسینی در ارتباط با این کشف بزرگ به خبرگزاری نامبرده گفت: «یکی از دغدغه‌های همیشگی مقام معظم رهبری، حفظ و رعایت ارزش‌های اسلامی در کشور است. روی همین اصل، من و همسر من از سال‌ها قبل به صورت مستمر اقدام به تحقیقات گسترده‌ای در این زمینه کردیم. اواخر سال ۸۳ بود که مابه نتایج بسیار مهمی رسیدیم و تقریباً مطمئن شده بودیم که به زودی به «زن عامل بی حجابی» را کشف خواهیم کرد اما متأسفانه دیگر پولی برایمان باقی نمانده بود. لازم است این نکته را بگوئیم که ما این تحقیقات را با هزینه شخصی خودمان شروع کرده بودیم. پس از اینکه سرمایه شخصی ما تمام شد به نهاد ریاست جمهوری که آن زمان در دست اصلاح طلبان بود مراجعه کردیم و گفتیم ما چنین تحقیقاتی را دنبال کرده ایم و چیزی تا نتیجه دادن آن هم باقی نمانده و تنها



این «هفت خط‌ها»



در مجالسی که پادشاه حضور داشته است، میهمانان معمولاً از سه تا شش خط شراب می‌نوشیده‌اند. اما بوده‌اند افرادی که تا هفت خط را شراب می‌نوشیدند بدون آنکه حالت مستانه‌ای در آنها ظاهر شوند و دست به حرکتی بزنند که موجب هتک حرمت در حضور پادشاه در مجلس بشود.

این قبیل افراد را «هفت خط» می‌نامیده‌اند، یعنی که آنها افرادی صاحب ظرفیت و زرنگ بودند و به کلیه رموز و فنون شراب خواری تسلط کامل داشته‌اند... این اصطلاح به مرور زمان جنبه عام و مجازی پیدا کرده و در فرهنگ عامه به افراد باهوش و زیرک و مرد رند نیز عنوان «هفت خط» اطلاق گردیده است.

جهت مزید اطلاع اضافه می‌شود که هریک از خطوط هفتگانه جام شراب، اسم و ویژه خود را داشته است:

- ۱- خط مزور. (کمترین میزان شراب در جام) ۲- خط فرودینه. ۳- خط اشک. ۴- خط ازرق. (خط شب، خط سیاه یا خط سبز- این خط کاملاً در وسط پیمانه بوده و خط اعتدال در شراب خواری محسوب می‌گردیده است) ۵- خط بصره. ۶- خط بغداد. ۷- خط جور که لب پیمانه بوده و جام بیش از آن جا نداشته؛ به عبارت دیگر جام لبریز از شراب می‌بوده است.

می‌شوی؟ ذاتاً خوشحالی بعضی روزها ناراحتی، یا ذاتاً افسرده‌ای و بعضی روزها خوشحالی؟ لباس هات تمیزن فقط پیرهننت کثیفه، یا کثیفن و شلوارت تمیزه؟

گورخر مرتب پرسید و پرسید و پرسید و پرسید و پرسید، و بعد رفت! نتیجه اخلاقی: دیگه هیچ وقت از گورخرها درباره راه راه هاشون چیزی نمی‌پرسیم...!

ما معمولاً عادت داریم در توصیف اشخاص زیرک و باهوش و اکثراً رند و مکار از اصطلاح «آدم هفت خط» استفاده کنیم! اما چرا؟!

روایتی در مورد ریشه تاریخ اصطلاح «هفت خط» وجود دارد. این روایت برمی‌گردد به «آئین شراب خواری» در حضور پادشاه در دوران ساسانیان.

در آن زمان پیمانه‌های ظریف و زیبایی از شاخ گاو یا بزکوهی درست می‌کردند که چون پایه نداشته است کسی نمی‌توانسته آن را روی زمین یا چیز دیگری بگذارد و از نوشیدن شراب ریخته شده در پیمانه اش طفره برود. از این رو دارنده جام مجبور بوده است محتویات آن را لاجرم سر بکشد.

اما برای اینکه کسی بیش از اندازه ظرفیت خود باده گساری نکند و از سرمستی با حرکت و یا گفتار خود، احترام و شأن مجلس شاهانه را از بین نبرد، هر کدام از مدعوین، پیمانه (شاخ) مخصوص خود را داشته که به جهت تعیین میزان توانایی او در باده گساری خطی از داخل آن شاخ کشیده شده بوده که ساقی برای دارنده پیمانه فقط تا حد همان خط، شراب در پیمانه اش می‌ریخته است.

به مرور زمان تمامی پیمانه‌های شراب را با هفت خط، مشخص و درجه بندی کردند.

گورخر پرگو!

از گورخری پرسیدم: تو سفیدی راه راه سیاه داری، یا اینکه سیاهی راه راه سفید داری؟!

گورخر به جای جواب دادن پرسید:

- تو خوبی فقط عادت‌های بد داری، یا بدی و چند تا علت خوب داری؟ ساکتی بعضی وقت‌ها شلوغ می‌کنی، یا شیطونی و بعضی وقت‌ها ساکت

در ایران، مردان عامل اصلی جرایم زنان هستند



زنان قاتل بسیار کمتر از مردان احساس گناه کرده و کمتر و دیرتر به جرم خود اعتراف می‌کنند

بزهکاری زنان: «توهم یا واقعیت»؟ بر اساس تحقیقات و بررسی منتشره مهرداد رایجیان، کانون زنان ایرانی، دکتر شهلا معظمی، هدایت ستوده، رضا مهاجرین، موسسه رحمان، ستاره فرمانفرمائی

مجموع مقایسه زنان و مردان در حالی که در همه سال‌ها (۱۳۸۰-۱۳۶۰) بیشترین جرایم در بین زنان جرایم اخلاقی و جنسی و مواد مخدر بوده است، نسبت کمی (حدود ۳۰ درصد) به جرایم خشونت آمیز و اقتصادی اختصاص داشته است.

• بر اساس آمار محکومان دادگاه‌ها بالاترین فراوانی در نوع جرم زنان برای سال‌های (۱۳۸۰-۱۳۶۰) به جرایم مواد مخدر و جرایم جنسی اختصاص می‌یابد با آن که در طی این دوره گاه جرایم مواد مخدر و گاه جرایم جنسی فزونی می‌گرفتند ولی در مجموع بالاترین فراوانی جرم زنان در این سال‌ها به این ۲ نوع جرم اختصاص داشته است، به طوری که از سال ۱۳۶۵ به بعد حدود ۷۰ درصد جرایم زنان به جرایم مواد مخدر و اخلاقی و جنسی اختصاص داشته است.

• در جرایم اقتصادی نیز زنان یک روند آرام‌رو به افزایش را در این نوع جرم به خود اختصاص داده‌اند به طوری که نسبت این نوع جرم از ۷/۴ درصد در سال ۱۳۶۰ به ۱۰/۴۸ درصد در سال ۱۳۸۰ رسیده است.

× یکی دیگر از ویژگی‌های بزهکاری زنان

(درصد) و ۲۴۳۷۲ نفر زن (۳/۳۷ درصد) بوده‌اند و در مورد قاچاق مواد اعتیادآور غیر قانونی از ۲۸۲۱۶۸ نفر قاچاقچی دستگیر شده ۹۸/۱۸ درصد غیرمسلح و ۱/۸۲ درصد مسلح بوده‌اند که کل قاچاقچیان مسلح دستگیر شده که ۵۱۳۹ نفر بوده‌اند، ۴۶۹۵ نفر ایرانی و ۴۴۴ نفر خارجی اند. از کل قاچاقچیان مسلح ایرانی، ۵۲/۱۴ درصد مرد و ۴۷/۸۶ درصد زن بوده‌اند.

• به همین نسبت در میان قاچاقچیان غیر ایرانی شامل ۸۸/۳۳ درصد مرد و ۱۶/۶۷ درصد زن بوده است.

• در مورد جرم‌های خشونت بار مانند نزاع دسته جمعی (غیرمسلحانه) همین منبع آماری نشان می‌دهد که از شمار کل دستگیر شدگان طی سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۰، ۶۳۳۱۸ نفر را مردان و ۴۳۰۵ نفر آنان را زنان تشکیل می‌دهند (دکتر شهلا معظمی جانشین‌های مجازات زندان برای زنان از مجموعه مقالات همایش راهکارهای کاهش جمعیت کیفری زندان)

• براساس گزارش کارشناسی در معاونت اجتماعی نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، از نظر ترکیب جرم زنان در

۴- میزان کم تکرار جرم در زنان بزهکار. (رضا مهاجرین، تأثیر حاشیه نشینی بر میزان بزهکاری در کلانشهرها، بزهکاری زنان حاشیه نشین. ص ۸۷)

• بزهکاری زنان نوعی خاص بوده و زنان گرایش بیشتری به معاونت در جرم دارند، این گرایش اغلب در قلمرو جرم‌های علیه اشخاص و جرم‌هایی مثل سقط جنین، نوزاد کشی و نیز کودک آزاری از جمله جرایمی هستند که مرتکبین اصلی آنها زنان هستند.

• اما تحقیقات نشان می‌دهد در برخی از جرایم مثل مواد مخدر و نیز قاچاق کالا، زنان به عنوان رابطه و «باربر» مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این امر بدین جهت است که بعضاً مأموران پلیس نسبت به زنان به یک «دید ترحم آمیز» نگاه می‌کنند و این امر سبب می‌شود که کمتر به زنان مظنون شوند.

• آمار رسمی منتشر شده طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۵ در مورد جرم‌های مربوط به مواد اعتیادآور غیرقانونی و اعتیاد حاکمی از آن است که جمع معتادان دستگیر شده طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰، ۷۲۳۸۱۹ نفر بوده که ۶۹۹۴۴۷ نفر آنان مرد (۹۸/۶۳)

تهیه و تنظیم و بررسی از «سمیرا وکیلی»
• اشاره: آمار در این گزارش مربوط به سال‌های اخیر نمی‌شود که همه این رقم‌ها چندین برابر شده است.

• بزهکاری زنان از جمله موضوعات مورد بحث و چالش بین جرم شناسان بوده و همواره دلایل مختلفی برای بروز بزهکاری در بین مجرمین زن مطرح کرده‌اند و با این استدلال که زنان به استثنای روسپیان و دزدان فروشگاه‌ها به ندرت دست به کار خلاف می‌زنند، کمتر به این موضوع پرداخته‌اند.

• به دنبال افزایش رشد جمعیت طی چند دهه اخیر و بحران‌های به وجود آمده از مشکلات اقتصادی و مالی که - یکی از عوامل بروز جرایم محسوب می‌شود - و با توجه به بالا رفتن نرخ جرم در کشور که با بالا رفتن آمار جمعیت زندانیان نمود پیدا کرده است و آگاهی زنان از حقوق خود و مطالبه آن (که درگیر شدن این قشر از جامعه، با مسائل اقتصادی و اجتماعی منجر شده است) و زنان از قاعده ارتکاب جرم مستثنا نمی‌شوند.

• در عین حال نمی‌توان این واقعیت را کتمان کرد که بین جرایمی که زنان مرتکب می‌شوند با جرایم مردان چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی تفاوت‌هایی وجود دارد. بر پایه یافته‌های جرم شناسان، زنان نه تنها کمتر از مردان مرتکب جرم می‌شوند بلکه میزان بزه دیدگی شان نیز به طور کلی کمتر





بیشتر جرایم زنان مربوط به توزیع مواد مخدر، مسائل اخلاقی، جنسی، روابط نامشروع، روسپیگری و یا معاونت در جرائم دیگر است

درصد شرکت در دزدی و جیب بری، ۹ درصد اغفال دیگران به روسپیگری و ۹/۸ درصد بابت نپرداختن بدهی و ۹ درصد مستی و تظاهرات بوده است.

• برخی نیز پاسخ نگفته‌اند و به علاوه ولگردی آنان محاسبه نشده است.

• در قانون مجازات اسلامی قانونگذار در هیچ ماده‌ای روسپیگری را به عنوان یک جرم جداگانه برای زنان که برای کسب درآمد مرتکب آن می‌شوند مورد بررسی قرار نداده است بلکه با توجه به حرام بودن رابطه زن با مرد یا غیر از همسران خود مجازات هلی در کتاب دوم قانون مجازات اسلامی (حدود) برای زنان یا مردانی که به غیر از همسران خود رابطه دارند در نظر گرفته است.

• این مجازات‌ها با توجه به شرایط ارتکاب جرم و مجرم از شلاق تا قتل و سنگسار متفاوت است. اگرچه قانونگذار در بخش تعزیرات در ماده ۶۳۹ قانون مجازات اسلامی مجازات جداگانه‌ای برای دایرکنندگان مراکز فساد و فحشا نیز در نظر گرفته است که به نوعی به مراکز روسپیگری اشاره شده است.

• قابل توجه است که در قانون مجازات اسلامی برخی از ملاحظه‌ها در مورد زنان بزهکار در قوانین کیفری وجود دارد، از جمله، مواد ۱۰۰ و ۱۰۱ قانون مجازات اسلامی ۱۳۵۷ در مورد حدقوادی مرتکب را به ۷۵ ضربه شلاق و تبعید از محل به مدت ۳ ماه تا یک سال برای مرد و برای زنان تنها ۷۵ ضربه شلاق تعیین شده است (مواد ۱۳۷ و ۱۳۸).

مجله توقیف شده - «ایراندخت»

روسیگری معمولاً با سایر انواع آسیب‌های اجتماعی مثل جرم، جنایت، اعتیاد به مواد مخدر و الکل ... همراه است. در تحقیقی که در سال ۱۳۶۷ درباره روسپیگری در شهر تهران انجام شد، از مجموع ۱۵۴۸ روسپی، ۳۲۸ نفرشان در سنین کودکی دوره روسپیگری مرتکب جرم شده‌اند.

• از این عده ۱۴/۲ درصد از جرایم آنان حمل مواد مخدر و اعتیاد، ۸/۸ درصد دعوا و نزاع، ۳/۵ درصد دایر کردن محل فساد، ۲/۸ درصد شرکت در قتل، ۱/۶



کردن صاحبان اتومبیل، سوار شده و بلافاصله صحبت از نرخ می‌کنند.

• ۷۵ درصد زنان روسپی در این مناطق، زنان بیوه و مطلقه یا دختران فراری هستند که از شهرستان‌ها آمده‌اند.

• عده‌ای بسیار کم (شاید حدود ۲۰ درصد) زنانی باشند که شوهران آنها در زندان یا مسافرت بوده و برای هزینه‌های فرزندان خود دست به این کار می‌زنند.

• ۵ درصد هم زنانی هستند که با رضایت شوهران خود اقدام به این عمل کرده تا کمک خرج زندگی باشند.

• باید در نظر داشت که به دست آوردن آمار دقیق در این رابطه تقریباً ناممکن و سخت به نظر می‌رسد. علاوه بر آن دستگاه قضایی و انتظامی جمهوری اسلامی هیچ گاه نخواستنه است آماری از ارتکاب این گونه جرم ارائه بدهد.

• با توجه به این موضوع که در جرایم جنسی اکثر اوقات هر دو جنس زن و مرد مباشر جرم تلقی می‌شوند می‌توان از تعداد کل دستگیر شدگان جرایم روابط نامشروع و زنا به میزان مشارکت زنان در اینگونه جرایم پی برد اگرچه نمی‌توان گفت که زنان مباشر در اینگونه صرفاً روسپی بوده‌اند.

• به طوری که آمار جرایم جنسی مرد و زن تا ۳۴ سال در سال‌های ۱۳۸۰ به ترتیب ۹/۷ و ۸۲/۲ در سال ۱۳۸۱ به ترتیب ۹/۵ و ۸۲/۳ و در سال ۱۳۸۲ به ترتیب ۸/۳ و ۸۵ بوده است.

• در ایران از تعداد ۶۶۶۴۰۴ متهم جرایم برضد عفت و اخلاق عمومی در سال ۱۳۸۰ تعداد زنان ۱۰۷۱۲۱ نفر بوده است یعنی ۱۶/۰۷ درصد دستگیر شدگان زنان اعلام شده است.

در ۱۵ استان کشور نشان می‌دهد بیشتر همسرکشی‌ها پس از انجام مشاجرات طولانی که دارای سابقه قبلی نیز می‌باشد صورت گرفته است. زنان بیشتر اوقات از فرط عصبانیت یا در مقام دفاع از خود مرتکب قتل می‌شوند و زنان غالباً به دلیل خشونت یا عیاشی مرد و با انگیزه رهایی از آزار و اذیت او یا به علت وجود شخص ثالث و به دلیل مشکلات قانونی طلاق مرتکب قتل همسر می‌شوند.

• ابزاری که زنان برای قتل استفاده می‌کنند معمولاً سم که از سنتی‌ترین ابزار نیز محسوب می‌گردد. کارد آشپزخانه و داروی خواب آور و بیهوش کننده می‌باشد که در نوع آخر زنان بیشتر نقش معاونت داشته و در مواردی دیده شده است که زنان در اینگونه قتل‌ها با معاونت مردی که در خارج از خانواده با او رابطه داشته است مرتکب قتل شده‌اند و مرد مباشر در قتل بوده است.

• همین تحقیق نشان می‌دهد زنان تنها در ۳۲ درصد موارد مباشر قتل بوده‌اند و ۶۷ درصد موارد شرکت یا معاونت در قتل را به عهده داشته‌اند در حالی که مردان در ۱۰۰ درصد موارد مباشر قتل بوده‌اند.

• متجاوز از ۵۰ درصد زنان مورد تحقیق بیش از ۱۰ سال از همسرشان کوچکتر بودند و ۶۷ درصد زنان بی سواد بوده یا تحصیلات ابتدایی داشته‌اند.

• به علاوه، زنان قاتل بسیار کمتر از مردان پس از انجام قتل احساس گناه داشته‌اند و کمتر و دیرتر به جرم خود اعتراف کرده‌اند.

• روسپی و روسپیگری به صورت‌های متعدد تعریف شده است.

«روسیگری را تن فروشی، بهره برداری جنسی یا معامله پایاپای و بی بند و باری جنسی توسط زنان برای کسب درآمد نیز تعریف کرده‌اند.

• این گونه از جرم که مرتکبین آن در اکثر نقاط جهان را اکثر دختران یا زنان تشکیل می‌دهند و یکی از علت‌های افزایش آن نیز بحران‌های اقتصادی و مشکلات مالی عنوان شده است در محلات فقیرنشین و حاشیه‌ای از شایع‌ترین جرایم جنسی زنان محسوب می‌شود.

• روسپیگری برای زنان این مناطق به عنوان یک شغل و حرفه با درآمد نسبتاً مکفی به حساب می‌آید. اکثر زنان بزهکار روسپی در این مناطق از نوع خیابانی به حساب می‌آیند به گونه‌ای که آنها در کنار خیابان‌ها یا برخی اتوبان‌ها منتظر ماشین‌های لوکس می‌شوند و پس از ترمز

نقش آنان در جرم‌های اجتماعی است.

• آمار نشان می‌دهد که فرار دختران از خانه یا مدرسه (۱۶ درصد دختران در برابر ۱۶ درصد پسران) عدم اطاعت از پدر و مادر (۹۲/۶ درصد دختران در مقایسه با ۸۹/۶ درصد پسران)

• نقض دستورهای منع رفت و آمد و دیگر جرم‌های مرتبط با جوانان که نقش حساسی در ارتکاب جرم‌های زنان ایفا می‌کنند.

• این گزارش به بررسی سه گونه از جرایمی که زنان مرتکب شده و بازتاب اجتماعی و بیشتر در جامعه دارد، پرداخته است:

• جرایم علیه اشخاص و اطفال: قتل از جمله جرایم مشترک میان زنان و مردان است و زنان به ندرت مرتکب چنین جرمی می‌شوند، معمولاً نیز قربانیان آنان همسر و نوزادان، اطفال همسر، هوو و رقبای خویش هستند. آسیب شناسان اجتماعی به این باورند که موانع حقوقی مثل عدم جدایی، حضانت فرزندان توسط مرد، عدم عشق و علاقه در زندگی، اخلاق بد شوهر و ازدواج اجباری از عواملی هستند که زن را به سوی قتل سوق می‌دهند.

• همسرکشی از جمله جرایمی است که در چند سال اخیر بیشتر شایع شده است.

• در ایران تحقیق در مورد همسرکشی





طنز، مطایبه و لطیفه!!!

دنیای مطایبه خاص یک خطه و دارای قانونمندی هایی ست که عمومیت ندارد

بررسی و پژوهش از: دکتر احمد اخوت

لطیفه‌ای روبه رو می‌شویم، با خنده خود (یا نخندیدن) آن را ارزیابی می‌کنیم. حتی گاهی داوری خود را بر زبان هم می‌آوریم. مثلاً می‌گوییم: قشنگ بود، بد نبود، نمره ات ۱۲! خیلی خوب بود! حسابی چسبید! گاهی هم سکوت می‌کنیم. یعنی نظر خاصی نداریم و یا لطیفه را نپسندیده‌ایم.

ارزیابی مطلق نیست و متأثر از قانون نسبی بودن لطیفه‌ها عمل می‌کند و دارای درجه بندی است (عالی، محشر، خیلی خوب، خوب و ...). و این موضوع طبیعت (خنده دار بودن) لطیفه را مطرح می‌کند و باید به این پردازیم که چه چیزهایی باعث می‌شوند لطیفه‌ای خنده دار (ویا بی مزه) از کار درآید و ارتباط میان لطیفه و خوشمزگی چیست.

طبیعت لطیفه!

طبیعت لطیفه دلایل گوناگون دارد و به دلیل تنوع نمی‌توان فهرست کاملی از آنها فراهم کرد. به عبارت دیگر گرچه صناعت‌های لطیفه معلوم است اما دلایل خنده (ویا نخندیدن) مخاطب گوناگون، گاهی حتی ناشناخته و بسیار پیچیده است. پس بهتر است به صورت گزینشی عمل شود، یعنی برخی از مسائل مهم را در ارتباط با

بیگانگان ارتباط برقرار کنند. پس ذائقه لطیفه ای آدم‌ها و ملل مختلف با هم تفاوت دارد. آقایان معمولاً خواهان لطیفه‌های جنسی اند، بخصوص آنهایی که زنان را به نوعی دست می‌اندازند؛ و خانم‌ها بیشتر لطیفه‌های مبتنی بر بازی‌های زبانی را ترجیح می‌دهند.

ذائقه لطیفه‌ای

از ذائقه لطیفه‌ای ملل هم سخن گفته‌اند. به استناد همین «آزمایشگاه خنده»، بلژیکی‌ها طرفدار لطیفه‌های سوررئالیستی اند. کانادایی‌ها لطیفه‌های آمریکایی را می‌پسندند. آمریکایی‌ها هم لطیفه‌هایی را به بقیه ترجیح می‌دهند که مردم را احق جلوه دهند.

جالب است که عمومیت‌های دنیای مطایبه خاص این خطه و از قانونمندی‌های آن تبعیت می‌کند به این صورت که اصلاً عمومیت ندارد و فاقد تعمیم آماری است. می‌گوییم آمریکایی‌ها اما مقصودمان درصدی از مردم این کشور است، نه حتی متوسط آنها!

ارزیابی لطیفه‌ها

درست است که لطیفه شخصی و نسبی است اما بسیاری از آنها با شماری از مردم ارتباط برقرار می‌کنند. ما هر بار با

مقام اول را کسب کرد.

لطیفه‌های مشروط

حتماً می‌گویید آخر این لطیفه چیز خاصی ندارد که مقام اول را کسب کرده است. یک لطیفه درجه دو هم نیست. به نظر بنده حرف حساب هم جواب به این صورت که لطیفه‌های پاک یا به قول فروید «معصوم» - که این نظرسنجی‌ها معمولاً به آنها می‌پردازند - چیزهای بی‌بو و خاصیتی هستند زیرا این مراکز از قبل شرط می‌کنند که لطیفه‌های ارسالی نباید جنسی (سکسی) باشند، به کسی، عقیده و مذهبی توهین کنند و قدرت‌مداری را دست بیندازند.

اگر دست و پای لطیفه‌ها را این قدر ببندند دیگر چه برایشان می‌ماند؟ تمام پر و پوششان می‌ریزد. علاوه بر این لطیفه‌ها به جهان نسبت تعلق دارند و آنچه که به مذاق دیگران خوش می‌آید معلوم نیست ما هم نپسندیم. از قدیم گفته‌اند غم، عام و شوخی، شخصی و مشروط است. بی‌آنکه ببینیم معمولاً جلوی لطیفه‌ها پراگندگی باز است که معلوم می‌کند این را کجا و برای کی باید تعریف کرد. آنها چراغ راهنما دارند. نحوه تعریف کردن هم مهم است و همین طور زبان لطیفه.

بسیاری از آنها مشکل زبان دارند و هرچه وقت صرفشان کنید نمی‌توانند با

کسی نصف شب از خواب شیرین صدایمان می‌زد، لابد اول آسمان را می‌دیدیم و بعد متوجه اطرافمان می‌شدیم.

بماند که «هلمز» همیشه شکوه می‌کرد: آدمیزاد چشم دارد اما خوب نمی‌بیند. نگاه می‌کند اما درست متوجه نمی‌شود، او دائم به واتسون نصیحت می‌کرد که بنگر (و نه فقط نگاه کن) و دقیق بگو چه می‌بینی؛ یعنی با چشم باز نگاه کن. به نظر هلمز اگر واتسون دقیق نگاه می‌کرد (به قول استاد می) فوراً متوجه می‌شد چه بلایی سرشان آمده و چادری وجود ندارد. البته حواس پرتی (یا به قول هلمز کم‌بینایی) واتسون این فایده را داشت که لطیفه‌ای به وجود آمد. به این می‌گویند کم‌بینایی بافضیلت.

لطیفه فوق مثل سایر لطیفه‌ها، شأن نزول خاص خود را دارد به این صورت که در سال ۲۰۰۰ آزمایشگاه خنده (یکی از مراکز معتبر مطایبه شناسی با این نشانی از مردم خواست در یک نظرسنجی شرکت کنند و لطیفه انتخابی خود را برای این مرکز بفرستند و به لطیفه‌های ارسالی ملت نمره بدهند.

مردم هفتاد کشور چهل هزار لطیفه فرستادند و حدود دو میلیون نفر در این نظرخواهی شرکت کردند و لطیفه هلمز

خوب نگاه کن!

«شرلوک هلمز» و دستیارش «دکتر واتسون» که معرف حضورتان هستند. اینها نه تنها از خالق شان «سر آرتور کانن دوئل» معروف ترند گاهی در جاهایی سر و کله شان پیدا می‌شود که اصلاً انتظارش را ندارید. مثلاً در لطیفه‌ای که به گفته «آزمایشگاه خنده» واقع در دانشگاه «هرتفورد شایر» انگلیس در میان چهل هزار لطیفه مقام اول را کسب کرد.

در این لطیفه آمده است که این دو یار همدل، وسط سفر، شبی در چادر خوابیده بودند. «هلمز»، دستیارش «واتسون» بیچاره را نصف شب از خواب ناز بیدار کرد و آسمان را نشان داد و با همان لحن نیش دار خود پرسید: هی واتسون! نگاه کن و بگو چه می‌بینی؟

واتسون چشم هایش را مالید و گفت: میلیون‌ها ستاره می‌بینم که شاید تعدادی سیاره باشند و حتماً در بعضی از اینها هم مثل زمین حیات وجود دارد! هلمز گفت: هه، خواب دیدی خیر باشه، ستاره و سیاره کدومه مرد؛ دزدای نامرد چادر خوابمان را بردند؟! بندگان خدا این قدر خسته بودند که حتی متوجه نشدند دزدها چادر را از بالای سرشان دزدیدند.

ما هم اگر در فضای باز خوابیده بودیم و



نوع قورباغه اش) اصلاً با هم سنخیت ندارند. کار دیگری از ما بر نمی آید جز آنکه به شیرین کاری این لطیفه بخندیم.

حالا این لطیفه چند گزینهای (به غلط معروف به تستی) را بخوانید که برای مشکل و راه حل، دو گزینه پیشنهاد می کند:

مردی با نگرانی بسیاذ به مطب دکتر تلفن کرد و گفت:

آقای دکتر به دادم برسید بچه ام.

الف: خودکار

ب: کش لاستیکی، قورت داده است. دکتر گفت: بسیار خوب جانم، همین الان می آیم. اما تا برسم چه کار می کنی؟ مرد جواب داد: ج: از مداد استفاده می کنم!

د: نمی دانم چه کار کنم!

باز هم خوب است این جناب شخصیت لطیفه گزینیه ها را قشنگ از هم تفکیک کرد. این آقا را ببینید که همه چیز را با هم قاطی کرد و با هم چه مخلوطی سفارش داد:

یک آقای رفت مغازه قهوه فروشی، به فروشنده گفت: ببخشید خانم، به نظرتان این فلاکس من چند تا قهوه جا می گیره؟

خانم گفت: هفت تا.

مرد گفت: پس لطفاً توی این، سه

فنجان قهوه سیاه تلخ بریزین چهار تا

هم با شیر و شکر...»

فقط همنشینی دو موضوع غیرمتجانس و نامناسب نیست که موجب خنده می شوند و طنز لطیفه ها را رقم می زنند (اگرچه در این زمینه رکورددار بیشترین فراوانی اند) و باید به عوامل و وضعیت هایی نیز اشاره کنیم که باعث خنده دار شدن لطیفه ها و جمله های مطایبه آمیز می شوند. فراوان اند متن هایی که در اثر ترجمه و دق بزیند

اوقات عصبانی کننده) آنقدر عادی شده که دیگر کسی تعجب هم نمی کند. حماقت وقتی همگانی شد دیگر کسی متوجه آن نمی شود.

لطیفه ها هم به شیوه خود مشکل عدم تجانس را حل می کنند، به این صورت که اصلاً به روی خود نمی آورند چنین چیزی در عالم واقع ممکن نیست. راه حل مشکل را در حذف صورتش می بینند. در لطیفه ای آمده است:

پیرمردی کنار جاده ایستاده بود. دید از دور دارد یک فولکس قورباغه ای می آید. به خودش گفت «خوب است راننده را دست بیندازد». ماشین که نزدیک شد دست تکان داد و اتومبیل ایستاد. پیرمرد زد به شیشه و راننده در آن هوای سرد شیشه را پایین آورد.

پیرمرد با لحن مسخره ای پرسید: پسر من اگر به جای من پنج تا فیل می خواستند سوار شوند چه کار می کردی؟ راننده بی درنگ جواب داد: قدمشان به چشم؛ دو تا جلو، سه تا عقب سوار می شدند!

به همین راحتی مشکل را حل کرد، نه انگار که فیل و فولکس واگن (آن هم از

مهری جون آرایشگر خوب سراغ نداری؟

- دارم اما یک کمی کوره!

- وای کوره! نه

کورها توانایی های زیادی دارند اما بعید است آرایشگری از آنها بر آید. مثلاً در همین نمونه مورد مثال اگر زن دوم می گفت: «چرا دارم اما یک کم کوره، باید خودم باهاش بیام!» مشکلی پیش نمی آمد و دوست خود را نمی ترساند. کوری و آرایشگری اصلاً با هم همخوانی ندارند و غیر هم ارز بودن آنها فوراً آشکار می شود اما هستند نامتجانسی هایی که از بس همگانی شده اند دیگر کسی متوجه شان نمی شود:

تلفن زنگ می زند. گوشی را برمی دارید و می گوید: الو یفرمائید؟

طرف به جای آنکه خودش را معرفی کند و بگوید باکی کار دارد می پرسد: شما؟

تورا به خدا مردم را می بینید گاهی چقدر جالب می شوند. آخر آدم حسایی، تو تلفن کرده ای باید بگویی کیستی، از من می پرسی شما؟ این رفتارهای عجیب و مضحک (و بسیاری

ناهمگون و حتی متضاد را کنار هم بیاورد موردی است آشنا که از کشفش سال ها می گذرد و من در اینجا در مبحث طبیعت لطیفه به این دلیل باید به آن اشاره ای بکنم چون به نظر بسیاری از مطایبه شناسان، رکورددار خوشمزگی (طبیعت) در لطیفه هاست زیرا بیشترشان متشکل از صنعت عدم تجانس اند و این وضعیت اغلب لطیفه ها را پوشش داده است.

دستگاه سانسور ذهنی ما همنشینی دو چیز غیر متجانس و متضاد را نمی پذیرد و آن را سرکوب می کند و پس می زند. مثلاً قبول نمی کند بگویم قدم زنان ایستاده بود. فوراً به این برجسب بی معنایی می زند. حالا اگر متنی بتواند این دو را کنار هم بیاورد و در ضمن مجوز این کار را هم داشته باشد (مثلاً مجوزی مانند لطیفه) احتمالاً لذت و خنده را برایمان به ارمغان می آورد (می گوئیم احتمالاً چون معلوم نیست لطیفه بامزه ای از کار در آید). فعلاً برای مشاهده چگونگی همنشینی مفاهیم (کلمات) متضاد به یک متن مطایبه آمیز زیر توجه می کنیم (نقل از یک پیامک):

« شب بود و خورشید به روشنی می درخشید، پیرمردی جوان، یکه و تنها همراه با خانواده اش در سکوت گوشخراش شب قدم زنان ایستاده بود...»

روشن است که این پیامک راکسی به قصد مطایبه ساخته است و کوشیده کلمات متضاد را کنار هم بیاورد. اما فراوان اند وضعیت های مطایبه آمیزی که ناخواسته پیش می آیند به این صورت که دو موضوع نامتناسب (غیر هم ارز) با هم برخورد می کنند و موجب خنده می شوند. این یک نمونه اش که برگرفته از واقعیت است و کاملاً غیر عمدی پیش آمده:

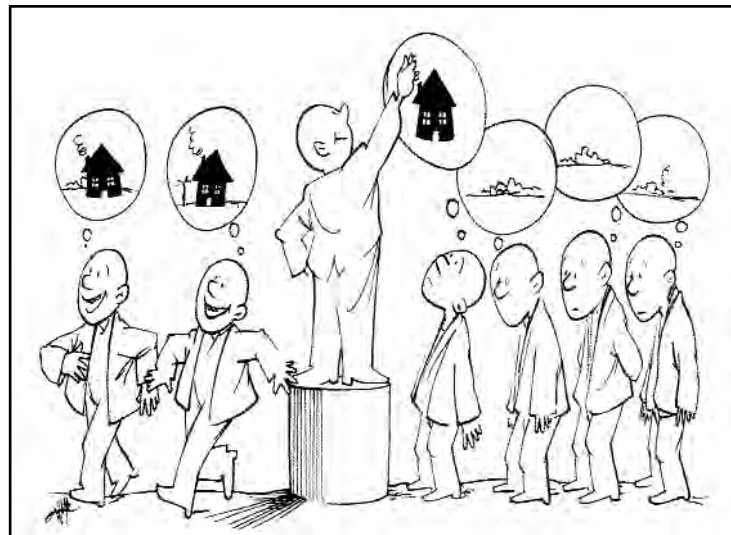
موضوع طبیعت لطیفه مطرح کنیم. فراوان بوده مواردی که لطیفه ها سپر بلا (بلاگردان) ما شده اند. نزدیک بود آسیبی به ما برسد لطیفه خود را جلو انداخت تا از مارتع خطر شود. اموالمان در میان موج های دریا از دست رفت، لطیفه کاری کرد کلاه کیسمان عوض مویمان رنگ سفید ی به خود بگیرد (یعنی که موسفید شد). فداکاری از این بالاتر؟ بی انصافی است اگر برایمان جالب نباشد و لیمان را به خنده نگشاییم:

«بازگانی از سفر هندی باز می گشت، همه ثروتش بار کشتی بود. ناگهان توفان سهمگینی در گرفت. تنها راه نجات، ریختن همه کالاها در دریا بود. بازگان همانطور که در عرشه همه ثروتش را بر امواج می دید کلاه گیسش سفید شد.» اینکه گفته اند لطیفه بدیل زندگی است، لطیفه بازگان یک شاهدش. بدل ها معمولاً به همین دلیل جذاب اند. آنها خود را به کشتن می دهند تا ما سالم بمانیم. در اتاق گرم مان در امنیت نشسته ایم داریم فیلم ترسناک پرخطری را می بینیم. دنیای مجازی جور همه چیز را می کشد تا از ترس لذت ببریم.

اینکه گفتم گاهی دلیل خنده دار بودن لطیفه ای نوظهور است (بیشتر چیزهای نوظهور باعث نشاط ما می شوند) لطیفه فوق یک نمونه اش. واقعاً معلوم نیست تا حالا کجا بوده که کسی متوجه این ویژگی بلاگردانی شان نشده است. شنیده بودیم آنها عقده گشایی می کنند اما کسی نگفته بود بلاگردان هم هستند.

ناهمگونی و متضاد

هرچه مورد فوق دیرکشف شد این ویژگی لطیفه که قادر است موضوع های



غلط (یا تحت اللفظی) یا در اثر کژتابیهای زبانی خنده دار از کار درآمده‌اند. دردنیایی زندگی می‌کنیم که یک (واو) عطف به ظاهر ناقابل ممکن است چنین جمله‌کژتاب خنده داری را خلق کند.

گاهی هم کسی چیزی می‌گوید مخاطبش چیز دیگری می‌فهمد و ناخواسته لطیفه بامزه‌ای پیدا

می

می‌فلانی، پدرت حیات دارد؟ و طرف (حیات) را، (حیات) تصور کرده بود و جواب داده بود: خیر قربان، هنوز مستأجر است!

وی می‌افزاید که رضا شاه خنده‌اش گرفته بوده و دستور داده که خانه‌ای در اختیار پدر با حیات و بی حیاط او بگذارند.

از راه ترجمه غلط هم تا بخواهید جمله‌های خنده دار و کژومژ وارد زبان فارسی شده است. از جمله‌های بامزه ای! مانند: لیبی و آمریکا همدیگر را درک می‌کنند! (انگار دوران نامزدیشان است)

در هتلی این جمله را بر تابلویی نوشته و آن را جایی کاملاً در دید عموم نصب

کرده بودند: «از مهمانان هتل دعوت می‌شود در صورت نیاز از نظافت کاران زن استفاده کنند.» نظافت کار زن احتمالاً ترجمه؟ است که گرچه اصلاً به معنای نظافت کار زن است (کسانی در هتل‌ها و مسافرخانه‌ها ملاقه‌ها را عوض می‌کنند) اما برای نظافت کار مرد هم به کار می‌رود و همین تأکید بر زن باعث شده جمله از جاهای نباید سردر آورد.

الحمدالله نعمت برای خندیدن فراوان است و در جاهای غریبی ممکن است به خنده بیفتیم. مثلاً گاهی نه کژتابی زبانی در کار است و نه اشتباهی در ترجمه رخ داده اما باز هم خنده سراغمان می‌آید.

لطیفه‌ها بسیار انعطاف پذیرند و می‌توان بدنه آنها را گرفت و اسم و

ضمیرهایشان را تغییر داد و در موقعیت‌های مختلف از آنها استفاده کرد. بخصوص در جاهایی که پای جنسیت در میان است. معمولاً آقایان برای خانم‌ها مضمون کوک می‌کنند و خانم‌ها هم محبتشان را جبران می‌کنند و برایشان لطیفه می‌سازند. جالب است که گاهی این کار توسط یک لطیفه مشترک صورت می‌پذیرد. لطیفه‌ای با دو روایت مردانه و زنانه. همه چیز مبتنی بر جنسیت است دیگر. این هم یک نمونه روشنی بر این وضعیت:

آقای هنرپیشه‌ای پس از منتشر شدن زندگینامه‌ای که خود نوشته بود، شبی در یک مهمانی برخورد به خانم هنرپیشه‌ای. زن به او گفت: راستی کتابتو دیدم... کی برات نوشته؟ مرد در جواب گفت: خوشحالم، از اون

نمی‌توان وضوگرفت و بدون این هم نماز خواندن ممکن نیست).

با این همه گاهی به لطیفه‌ای برمی‌خوریم که گرچه ظاهراً همه چیزش کودکانه است اما درکش از فهم کودکان دبستانی فراتر است. برای مثال این لطیفه:

معلم به شاگرد: بگو ببینم اگر کسی برق را اختراع نمی‌کرد چه می‌شد؟

شاگرد: کس دیگری اختراع می‌کرد! شاید دانش آموزان سال آخر دبستان (و به احتمال بسیار زیاد شاگردان راهنمایی) متوجه نکته ظریف این لطیفه بشوند

لطیفه‌های متفاوت

حالا باید به این موضوع بپردازیم که گاهی به لطیفه‌هایی بر می‌خوریم که گرچه گروه سنی شان یکسان است اما

لطیفه باید بدون پیچیدگی، توضیحات شفاهی اضافی و زیرنویس کتبی و سراسر است بدون اشاره، با زبانی مطلوب باشد و تعریف آن به سه دقیقه نکشد

خوشت اومد ... اما کی برات خونده؟! در این متن دو کاره (دوگانه سوز!) اگر جای خانم و آقا را عوض کنند ممکن است هربار برضد جنسیتی به کار رود.

قدر مسلم حس شوخی از سنین اولیه کودکی آغاز می‌شود و کودکان از شکلک درآوردن و دست انداختن یکدیگر لذت می‌برند و این ویژگی چنان بارز است که به آن سن شعف می‌با پایان دوره راهنمایی و آغاز دبیرستان، لطیفه‌های پیچیده و بسیار شیرین جناسی به صحنه می‌آیند.

افراد این گروه سنی فقط یک ساحت لطیفه را می‌بینند و هنوز نمی‌دانند بعضی از لطیفه‌ها دارای چندین لایه‌اند. به طور مثال:

به لاک پشت گفتند: چرا نماز نمی‌خونی؟

گفت: آخه لاک دارم!

البته آنها هنوز زود است متوجه جناس این لطیفه شوند (لاک پوشش سنگ پشت است و لاک پوشش ناخن) تازه به فرض آنکه بفهمند در این لطیفه دو لاک وجود دارد مسلماً متوجه نکته فرامتنی (لاک داشتن و نماز نخواندن) نمی‌شوند. (با لاک

درجه طیبیت آنها با یکدیگر تفاوت دارد. یعنی در حقیقت هر لطیفه‌ای درجه طیبیت خود را دارد که به قدر چند صدم هم که شده با دیگری متفاوت است.

خاصیت معینی از یک ماده یا دستگاه را نشان می‌دهد. ضریب لطیفه یعنی درجه طیبیت آن. برای مثال از میان دو لطیفه زیر گرچه متن اول راحت‌تر با خواننده ارتباط برقرار می‌کند و فاقد هر نوع پیچیدگی است، اما ثمره طیبیت اش کمتر است از لطیفه دوم با دو لبّ مطلب که به صورت گزینه‌ای تدوین شده است:

یک: «چرا مرد بیچاره از آسمون خراش پرید پایین؟

- چون یادش رفته بود عینکشوبزنه، نمی‌دونست چقدر بالا رفته.»

دو: «چرا دایی جواد نوک پا از جلو جعبه دارورد شد؟

الف: رو زمین خرده شیشه بود نمی‌خواست پاش بیره.

ب: نمی‌خواست قرص خوابو بیدار کنه.»

هرچه شیرین کاری لطیفه‌ای بیشتر باشد نمره بالاتری می‌گیرد. بنابراین درجه طیبیت لطیفه با پیچیدگی (و نه

البته تعقید) و بازی‌های کلامی‌اش رابطه مستقیم دارد.

نظریه غالب رایج امروز، ترکیبی از دو نگاه است: بهترین (خنده دارترین) لطیفه آن است که بیشترین پیچیدگی را در کوتاه‌ترین زمان به مخاطب انتقال دهد. لطیفه‌ای که سرنوشتش به زیرنویس یا توضیح‌های شفاهی گوینده بینجامد کارش تمام است و نابود می‌شود.

درجه طیبیت لطیفه را از صفر (بی مزه ترین) تا دوپیست (خنده دارترین) طبقه بندی می‌کنند.

سریع و به موقع!

لطیفه ایده آل آن است که مقدمه‌ای متناسب (نه چندان طولانی) و لبّ مطلب بسیار خنده دار داشته باشد، چیزی کاملاً غیرمنتظره و واقعاً غیرمتناسب با واقعیت.

بدترین لطیفه را باید آن بدانیم که مقدمه‌ای کوتاه دارد همراه با لبّ مطلب بی مزه همراه با جناس، که باید مخاطب کلی فکر کند که بالاخره سرانجام لطیفه به کجا انجامید.

هرچه لطیفه به لحاظ زبانی پیچیده‌تر باشد درجه خنده‌اش کمتر است و مخاطب دیرتر به لذت می‌رسد.

طبیعی هم هست زیرا زمانی که فردی علامت می‌دهد می‌خواهد لطیفه تعریف کند که (اینوشنیدی؟) مخاطب ناخودآگاه خود را برای تخلیه روانی آماده می‌کند و این کار در حداقل زمان باید صورت بگیرد و نباید طولانی شود. زمان مطلوب برای تعریف کردن لطیفه حدود سه دقیقه است؛ یک ضرب و شمرده و بلند. من من کردن، عطسه و سرفه کردن و تک مضراب انداختن، ممنوع!

اگر لطیفه‌ای بیشتر از ده دقیقه طول بکشد حتماً کارش تمام است. تخلیه روانی را نباید دست کم بگیریم. ببخود نیست که لطیفه هرچه سراسر است ترو

دریده تر، خنده دارتر است! چرا؟ نتیجه‌گیری آخرین که هرچه پایه سن بگذاریم از حس شوخی مان کاسته می‌شود. انگار دیگر حال خندیدن هم نداریم. بخشی از این آفت را مربوط می‌دانند به زوال تدریجی لوب جلویی مغز که از جمله جایگاه حافظه، و حس مطایبه است. پیر می‌شویم و لب مان کمتر به خنده وا می‌شود. غم انگیز است. نه؟



آلبوم عکس‌های فراموش نشدنی



شاید علیاحضرت فرح پس از ترک ایران و در گذشت همسر تاجدارش هرگز این چنین شاد و خندان نبوده است، لابد ناگهان نوه‌اش را دیده است.

دو غول رسانه‌های ضد انقلاب در خارج، دکتر مصطفی مصباح‌زاده (مدیر کیهان لندن) و اسداله مروتی (مدیر عامل رادیو صدای ایران) در روزهای خوش اپوزیسیون.



سه همزنند بر جسته ایران ملوک ضرابی، دلکش و علی تابش که مردم ایران از هنرمندی آنها خاطرات خوش دارند. یادشان گرامی باد.

سیزده بدر در لوس آنجلس همیشه خاطره‌انگیز بوده است.

«کارو»

حالت چطوره؟!!

مثل آن روزهایی که در دفتر «فردوسی» تهران با سر و صدا غافلگیرم می‌کرد و پشت بندش می‌خواری و شبگردی شبانه، پیروز غروب دلم هوای «کارو» کرده بود.

«کارو» از آن کسانی بود که طی سی، چهل سال، پنجاه سال با من بود (و نبود) ولی همیشه حضوری دائمی داشت ولی حرف‌های دائمی خلیات دائمی و روحیه‌ای دائمی نداشت. اما دوستی او دائمی بود...

گرچه گاه پیدا بود و گاه پنهان.

«کارو» انسان مشوشی بود ولی دل نگران نبود به خاطر این که به دنیا اعتنایی نداشت ولی هوش و حواسش با مردم دنیا بود و برای انسان‌ها دلواپس. او مغشوش می‌نمود ولی اهل اغتشاش راه‌انداختن نبود.

آن زمان‌ها به او القاب متفاوتی داده بودند و از همه مهم‌تر «شاعر فریادها» ولی او بیشتر شاعر دردها و آلام انسانی بود. گرچه گاهی «انسان» را مثل خداگم می‌کرد و گاهی به کسی ایمان می‌آورد که «هیچ» نبود.

او برادر «ویگن» ولی این خواننده حنجره طلایی و موفق سال‌های طولانی، هیچ نقطه اتکالی برای او نبود ولی همیشه فکر می‌کرد پشتش با «ویگن» قرص و محکم است. و به همین خاطر با مرگ «ویگن» او احساس کرد که پشتش خالی است. ولی مرگ برادر کمر او را نشکست و ایستاد. زندگی را نمی‌خواست ولی با تمام وجود به آن عشق می‌ورزید و چنین بود. زن داشت و فرزند و خانه‌ای که به وسعت جهان بود.

«کارو» در تهران - با سال‌هایی که با او در لس آنجلس بودم هیچ تفاوتی نکرده بود. جز اینکه دچار ممنوعیاتی شده بود که در تهران اعتنایی به آن نمی‌کرد. به اصولی معتقد بود که تحت هیچ شرایط اصولی قرار نداشت و به چیزهایی اعتقاد داشت که جزوبی اعتقادی‌های دنیا بود و انسان‌ها... آدمیزاد متضادی نبود. اما در هم آمیختگی عجیبی داشت و اگر می‌دید که او روزی روی کله‌اش در روی زمین «راه» می‌رود تعجب نمی‌کردی. همچنان که «تنفر» او از «زن» نشان شیفتگی او به «جنس دوم» بود و در اوج جدایی‌های او با همسرش «ریکا» ناگهان در او محومی شد.

این یادداشت در واقع در حاشیه از یادداشت‌هایی است که او دم دمای آن روزی که فکر نمی‌کرد برای همیشه می‌رود، برایم خواند و بعد - با حوصله همان تخصص دفتر داری حساب و کتاب نویسی و آن هم به زبان انگلیسی - همه آنچه نوشته بود و نه شعر توی دفتری که در منزل مادام دستش بود نوشت.

گفتم: این نوشته چقدر آشناست؟ خنده کوتاهی کرد و گفت برای اینکه تا به حال ده بار آن را برایت خوانده‌ام و در مجله «فردوسی» هم چاپ کرده بودی!...

باورم نمی‌شد ولی حالا که به آن شب و گفته او افتادم بی‌تردید تصمیم گرفتم آن را در «فردوسی امروز» هم آن چه در آن دفتر نوشته به یاد بیاورم. اگرچه «کارو» فکر می‌کرد در ذهنش و در یادآوری دوباره، بعضی چیزها را انداخته است. ولی حالا به بهانه اینکه «کارو» هنوز هم وجود دارد هنوز «ویگن» زنده است و «کارو» حس می‌کند پشت او قرص و محکم است و این که بی‌تعارف می‌توان یک گیلان با او بالا انداخت. آن هم یک گیلان مشروبی که وقتی از دهان او پائین می‌رفت. انگار یک خمره شراب را بالا کشیده است.....

(ع - پ)



بعد از، بعد آخرین!

«کارو» نوشته است!

احساس می‌کرد که خدا مراقب اوست...

از ترس خدا - از ترس خدا؟ نه! با احترام خدا، خودش را، به خیال خودش، جمع و جور کرد.

و بعد احساس کرد که همه‌ی آسمان‌های خدا را، ابر تسخیر کرده...

به آسمان نگاه کرد...

به همه‌ی آسمان‌های خدا نگاه کرد...

اشتباه یا احساس نکرده بود، ابر... و دیگر هیچ... و بعد... (بعد از بعد نخستین) احساس کرد که اشک، در ستون فقرات ابرها، گیر کرده!

نفهمید - اصلاً نفهمید، چرا به جای سینه، ستون فقرات را زندان اشک‌ها تصور کرد؟! تگرگ!

فکر کرد، اشک‌ها. اشک‌های آسمان، سنگ شده‌اند...

واشک‌های خودش؟!!

پاسخ این سؤال را معطل گذاشت...

می‌دانست خدا تنه‌است

این را - حتی قبل از تولد مسیح - می‌دانست... اصلاً احساس می‌کرد که خدا را، حتی قبل از تولد مسیح شناخته است... و احساس کرد که - صرف

نظر از عظمت ناشناخته‌ی خدا - خود او هم آشنای دیرین ابدیت یک تنهایی مطلق است...

در اشک‌های سنگ شده ابرها فرو رفت...

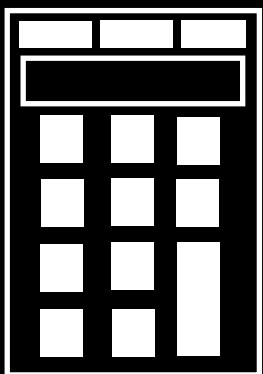
و ناگهان متوجه شد که اشک‌های سنگ شده ابرها، بلافاصله پس از تماس گرفتن با زمین، آب می‌شوند...

فکر کرد، اینها نباید اشک باشند... آنها قطرات آوارهی ستون فقرات روح ابرها هستند که - به سلامت سر آسمان - به سر زمین، خراب می‌شوند...

هیچ نمی‌دانست در آن برهوت همه هیچ، چکار می‌کند؟

به یادش آمد که - زمانی - یادش نمی‌آمد کی؟ - سه چهار نفر بودند که می‌گفتند به علاوه (خود) از

←



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران
آمریکا و کالیفرنیا
عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

**20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364**



آب شدند ...

واشک‌های خودش؟!

پاسخ این سؤال را معطل گذاشت ...

و بعد ... (بعد از آن بعد سومین) فکر کرد:

وقتی پاسخ‌ها تعطیل می‌شوند؛

چه عکس‌العملی به وجود می‌آید؟

این پاسخ را نیز معطل گذاشت!

... و یادش آمد که زندگی او هیچ نبوده، مگر تبادف
تصادف یک سری سؤال با یک پاسخ معطل ...
و یادش آمد که در طول تمامی زندگی (خود) او،
تعطیل بوده ... و در اوج تعطیلات (خود) از یاد
رفته‌اش بود که (خود) زندگی را، تعطیل کرد ...

چهار پاره سنگ ریز و درشت، در دست هایش -

در کویر دست هایش - یافتند ...

و کمی دورتر از دست هایش، یک جاهلیت ...

یک صلیب به مفهوم علامت بعلاوه ...

رهگذر تک افتاده‌ای که از کنار جسد تک

افتاده‌ی آورد می‌شد، از خدا پرسید: گناهکار،

این جسد بود. یا آن چهار پاره سنگ؟!

و خدا، پاسخ این سؤال را، معطل گذاشت ...

پیمان شکنی!

به جای ساعت،

نوار سیاهی
به میج دستم،
بستم ...

و بدین طریق،

پیمان خودم را
با هرچه زمان است و،
هرچه مربوط به زمان،
شکستم ...

کارو

بی ارزش!

جدا کردم سرم را از تنم
نهادمش بر کف دست و،
فریاد کشیدم:

آهای!

شما که تصور می‌کنید،

سرتان به تنتان می‌ارزد ...

تن من، لیفت پذیری از سرم را

نداشت ... جدایشان کردم

تا چشم تنم ...

... نه! تا چشم سرم کور!

یاد رفته‌ی او، تشکیل چیزی را می‌دهند به نام
خانواده ...

و بعد (بعد از آن دومین بعد) فکر کرد، پس آن سه
چهار قطره کجا هستند؟

به آسمان پناه برده بودند؟

به یادش نمی‌آمد قسمتی - هرچه ناچیز - از روح
او، مرده باشد ...

به یادش نمی‌آمد کسی را - با دست‌های خودش
به خاک سپرده باشد ...

پس ناچار، آنها زنده بودند ... یعنی بودند ...

اما، اگر بودند، کجا بودند؟!

تلاش کرد چند قطره از اشک‌های سنگ شده
آسمان را، با (خود) از یاد رفته‌اش جمع کند:

خانواده ...

اما، اشک‌های سنگ شده، در کویر دست‌های او،

از ترانه ملی تا یک سرود ملی

شعری که تمامی ابیات آن حاکی از عشق به ایران و تنفر از بیگانگان است

سروده مخالفان رژیم

سال‌ها است که از سوی گروه‌های ملی و انجمن‌ها و کانون‌های سیاسی شعر «ای ایران، ای مرز پرگهر» به عنوان «سرود ملی» انتخاب شده و در این سال‌های اخیر نیز فراگیر شده و به دل خیلی از میهن‌دوستان نشسته است: بابت آرزوها و امیال بر باد رفته و آرمان ایرانی سرفراز که زیر پای «نعلین» آخوندها له و لورده شده است. از همان آغاز که این شعر و آهنگ در خارج از کشور خوانده و با پخش می‌شد و عده‌ای با مضمون این «سرود ملی» به عنوان (سرود همه مردم ایران

با عقاید و سلیقه‌های قومی و سیاسی) مخالف بودند و از خود در پذیرش آن سرسختی و یا واکنش تندی نشان می‌دادند و حتی در مجامع و جلساتی که حضار بیا می‌خاستند و «ای ایران، ای مرز پرگهر» را می‌خواندند. آنها از روی صندلی بلند نمی‌شدند!

به اعتقاد بنده این شعر «سرود ملی» در ایران آینده نخواهد بود و هم اکنون نیز در واقع سرود «اپوزیسیون» بخشی از مخالفان حکومت آخوندی است و پیداست که در آینده می‌بایستی در سرود ملی، مضامین رهایی و آزادی ایران و مردم ایران گنجانده شود و

سرودی به قول معروف «جامع الشرایط» از دوران باستان تا بعد و بعدها و به خصوص با اشاره‌هایی از تسلط آخوندها و هجوم فرهنگ و رسوم و آداب تازیان و مبارزه مردم ایران در مقابل دشمنان - که دولت‌های غربی نیز در این صف قرار دارند - و هم چنین اشاراتی به افتخارات باستانی و ملی ایران داشته باشد.

یک ترانه ملی

به اعتقادی - از شنود بعضی از آهنگسازها، این «ای ایران» در اجرای اصلی آن نمی‌تواند یک «سرود ملی» باشد بلکه یک «ترانه ملی» است کما

این که آن را یک آهنگساز موسیقی ایرانی (روح‌الله خالقی) ساخته و اولین اجرای آن با یک ارکستر تار و کمانچه و ویلن و دنبک (سازهای زهی) و یک خواننده معروف آوازهای ایرانی (بنان) اجرا شده است در حالی که معمولاً «سرودهای ملی» کشورها با سازهای بادی و طبل و سنج اجرا و یا ضبط می‌شود و معمولاً یک گروه «کر» همراه با صدای بم و بالای «ایرانی» (اصطلاح خاص موزیکی آن یادام نیست) آن را می‌خوانند.

بعد از فتنه و آشوب و توطئه (کودتای انقلاب) ۵۷ و تسلط حکومت آخوندی و

تعطیل مطبوعات عده‌ای از نویسندگان و روزنامه نگاران برای نوعی مقابله با این یورش به مطبوعات متوسل به تهیه و پخش مجله «صدای گویا» شدند: تهیه نوار و کاست‌هایی شامل مجموعه‌ای از ترانه‌ها، نمایشنامه گفتار و نکاتی طعنه آمیز به وضع موجود آن زمان که با عنوان «مجله گویا»، «شبانه‌ها» و غیره رواج فراوانی یافت، تا جایی که پرویز اصفهانی صاحب مؤسسه کتیبه که مجله جدول کتیبه را منتشر می‌کرد به فکر نشر و پخش چنین نوارهایی افتاد. او تهیه چنین نواری را با این بنده در





انگیزه شاعر از سرودن شعر «ای ایران، ای مرز پرگهر، تظاهرات حزب توده برای حمایت از دادن امتیاز نفت شمال به شوروی بود که زیر نظر سربازان و تانک‌های روسی در تهران برگزار گردید

میان گذاشت که مطالب آن را تهیه کنم و برای ضبط و راست و ریست کردن آن نیز از شاهرخ نادری تهیه کننده معروف رادیو و بخصوص صبح جمعه و رادیو تعطیلی دعوت شد که به ما بپیوندد و عنوان «مرز پرگهر» نیز برای آن انتخاب شد و به همین جهت تصمیم گرفته شد که از سروده «ای ایران، ای مرز پرگهر» برای معرفی آن استفاده شود.

هنگام تهیه این نوار «زنده یاد عماد رام» که مسئولیت موسیقی و آهنگ‌های این نوار را به عهده داشت همان نظر بعضی موسیقیدان‌ها را داشت و گفت: سروده حسین «گل گلاب» و آهنگ «روح الله خالقی» آهنگساز معروف در حال و هوای «ترانه» و در یکی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی است و به همین جهت با ارکستر معمولی اجرا شده و «غلامحسین بنان» نیز آن را به صورت یک ترانه خوانده و پس از یکی دو پخش در همان اوائل دهه بیست (۱۳۲۳) از رادیو ایران به بایگانی رادیو سپرده شد که پس از آن در بعضی اوقات آن را اجرا می‌کردند.

تاترو تأسف شاعر

در شرح چگونگی سرودن این شعر توسط «حسین گل گلاب» - که پس از آن نیز شعرهایی برای کتاب‌های درسی و غیره سروده است - گفته‌اند که او در سال‌های اشغال ایران توسط متفقین و تأثرات او از دیدن سربازان خارجی در خیابان‌های تهران این شعر را سروده

است! سپس حتی به آن «جنبه ناموسی» نیز دادند که اوزمانی «شاهد رفتار زشت و زننده بعضی از سربازان خارجی با زنان و دختران ایرانی در خیابان‌های تهران بوده و از این جریان ناراحت و عصبانی شده و در نهایت خشم و خروش به دفتر روح الله خالقی رفته و ناراحتی خود را با او در میان گذاشته و به توصیه استاد، اوشعر «ای ایران» را سرود و پس از آن خالقی روی آهنگ گذاشت (درحالی که فقط چند سال از ایجاد رادیو صدای ایران می‌گذشت). این آهنگ چنان که گفته شد توسط تنها ارکستر آن زمان و خواننده مرد معروف سال‌های پس از ۱۳۲۰ (در سال ۱۳۲۳) اجرا شد!

روایت‌های دروغین!

چنانکه می‌دانید در این سال‌ها متفقین ایران را اشغال کرده بودند ولی تأثرات «گل و گلاب» (چنانکه خود گفته است) تنها اشغال بیگانگان نبود بلکه در این زمان دولت شوروی علاوه بر اشغال قسمتی از شمال ایران، خواهان امتیاز نفت شمال هم بود و هیئتی را نیز به ریاست «کافتارزاده» به ایران فرستاد که در حال مذاکره با دولت ساعد مراغه‌ای بودند و طبیعی

این راهپیمایی حزب توده از مقرر کمیته مرکزی آن در خیابان فردوسی پائین به طرف مجلس بود. اما آن چه موجب تأثر و تأسف و عصبانیت عده زیادی از ایران دوستان (از جمله «حسین گل گلاب» شد) این بود که عده‌ای از سربازان اشغالگر سرخ از این راهپیمایی مراقبت می‌کردند هم چنین چند تانک روسی در مسیر فردوسی تا اسلامبول و خیابان شاه آباد و میدان بهارستان، با این راهپیمایی همراه بود.

این صحنه به شدت موجب تکدر خاطر «گل گلاب» هم شد و باقی قضایا همان که در روایت‌های مختلف می‌آید و کمونیست‌های متمایل به مسکو، این جریان (تنفر شاعر از حمایت شوروی‌ها در این راهپیمایی را) به نحو و نوعی حذف کردند و به جای آن به طور اعم «سربازان خارجی» را قرار دادند. اما بعدها که شوروی و آمریکا در رویارویی جنگ سرد قرار گرفتند روایت «مزاحمت و تجاوز سربازان آمریکایی به زنان و دختران ایرانی در خیابان‌های تهران» را انگیزه سرودن شعر «ای ایران» عنوان کردند که به احساسات ضد آمریکایی در ایران دامن بزنند.

است که دولت ایران و نمایندگان مجلس زیربار این امتیاز نمی‌رفتند و «شوروی» همزمان با تقاضای این امتیاز دار و دسته «فرقه دموکرات» را با نیت آشکار تجزیه این بخش بزرگ از خاک ایران، بوجود آورد.

سفارت شوروی برای زهر چشم گرفتن بیشتر از مجلس و دولت ایران ترتیب یک «نمایش خیابانی» را داد و متأسفانه حزب توده ایران - که تا آن موقع از استقبال طبقات تحصیل کرده و روشنفکران و قشرهای دیگری روبرو شده بود - به عنوان برگزارکننده این «نمایش خیابانی» مأمور شد که تظاهرات (دمونتراسیون / راهپیمایی) براه بیندازد و خواهان واگذاری نفت شمال به شوروی شود چون عده‌ای از تظاهرکنندگان اصلاً توی باغ نبودند به جای «مرگ بر ساعد» نخست وزیر آن زمان شعار می‌دادند: مرگ بر ساعت!

این اولین حرکتی بود که این حزب به نوعی آشکار وابستگی خود را به حکومت استالین شوروی (با حمایت از واگذاری نفت شمال به شوروی) بروز داد. این جریان همان زمان با اعتراض هایی در حزب توده و ابراز تنفر میان مردم، روبرو شد...

آنها به همین میزان هم اکتفا نکردند و عدم پخش چند باره آن را، مخالفت محمد رضا شاه دانستند که آن زمان تازه به سلطنت رسیده بود و اصلاً و ابداً حال و حواسش در این گونه مسایل کوچک نبود که بازخواست کند چرا در این به اصطلاح «سرود ملی» نامی از شاه نیست؟!

کما این که در سایر ترانه‌های آن روزی که از رادیویک باریا دوبار پخش می‌شد (به علت این که نوار وضبط صوت به صورتی که بعدها متداول شد، در ایران نبود) نامی از «شاه» نمی‌آمد که در این شعر بیاید که بادمجان «دور قاب چین ها» هم فرصت پیدا کنند ذهن «شاه جوان» را متوجه آن نمایند. اصولاً در آن سال‌های اشغال ایران، درباره شاه کیا بیایی نداشت که «افراد متملق» را جلب کند که برای خود شیرینی چنین «توصیه» هایی بکنند که بزعم آنان در توجیه شعر گل گلاب جعل کرده‌اند. از جمله این که گویا او در یکی از سلام‌های چهارم آبان وقتی محمدرضا شاه از جلوی صف دانشگاهیان می‌گذشت جلوی شاعر توقف کرد و خطاب به گل گلاب گفت: «شنیدم سرود خوبی ساخته‌ای، اسمی از ما در آن نیست». وی در پاسخ ایشان گفته است: «وقتی در این سرود در مورد ایران سخن می‌گوئیم، سخن مان شامل شاه و همه افراد این سرزمین است!» و پس از آن شاه تأملی کرد و به این حرف مهر تأیید نهاد و از آن ورق بزدید



به بعد دیگر کسی مانع پخش این سرود نشد؟!

بازسازی یک ترانه ملی

این جریان سراپا جعل است و در همین یکی دو سال - که مقارن با واقعه آذربایجان و اعلام تجزیه این خطه ایران توسط «سید جعفر پیشه وری و غلام یحیی» بود - سرودهای ملی از جمله سرود «آذربایجان» ساخته شد که کاملاً خصوصیات یک «سرود» را داشت که یک گروه با موزیک نظامی یا سازهای زهی و طبل و سنج اجرا کرد و به کرات نیز - تا فتح آذربایجان و سقوط حکومت پوشالی فرقه دموکرات - در مجالس و محافل نواخته و خوانده می شد و از جمله شعر «ای ایران، ای مرز پرگهر» تا این که سالیان سال بعد،

با تسلط جمهوری آخوندی و مهاجرت میلیونها ایرانی به کشورهای غربی و تشکیل گروههای سیاسی مخالف رژیم تهران، این شعر - که در واقع توسط عماد را «بازسازی» شده بود - به عنوان «سرود ملی» آرم رادیوی سازمانهای سیاسی، نجات ایران، نهضت مقاومت ملی ایران و یک رادیوی مستقل و ملی شد که زنده یاد «تورج فرازمند» با استفاده از پایگاههای رادیویی دولتهای عراق و مصر از بغداد و قاهره پخش می شد.

تهیه سرود ملی

چنانکه گفته شد هنگامی که قرار بود که «ای ایران» آرم مجموعه نوار «مرز پرگهر» باشد، مرحوم عماد رام نظر داد که باید این آهنگ به صورت مارش اجرا

و از صداهای اپرایی استفاده شود و به همین جهت از دو خواننده تالار رودکی دعوت به اجرای آن شد. «عماد» در آغاز اجرای مجدد این شعر یک قطعه صدای «طبل» - انگار به عنوان آمادگی برای رژه - گذاشت و سپس این شعر به صورت مقطع تر و محکم تر و نه ترانه مانند، اجرا و ضبط گردید.

این ضبط در اوایل سال ۱۳۵۸ در یک استودیو مجهز در ایران انجام گرفت و از طریف فنی این صدا را از چند کانال می گذراندند که صداهای به صورت گروهی جلوه کند. عماد رام از چند نفری از جمله این بنده را (که هنگام ضبط در استودیو بودیم دعوت کرد) که هنگام ضبط (انگار سربازان آماده برای رژه) پا بر زمین بکوبیم و به این ترتیب

این آهنگ روح الله خالقی که در مایه و دستگاههای موسیقی ایرانی به صورت یک سرود ملی نظیر دیگر سرودهای ملی متداول جهانی درآمد.

بعدها بعضی از گروههای سیاسی می خواستند در آن تغییراتی بدهند که این «سرود ملی» را که به عنوان نشانه ای از مخالفان ملی رژیم بود از اثر بیندازند و یا بعضی از ترانههای دیگری مثل «یار دبستانی» را جایگزین آن کنند که این ترانه را معمولاً مخالفان نظام گذشته (اغلب دانشجویانی که برای کوهنوردی به توچال شمال تهران و یا محلها و یا جاهای دیگری برای گردشگری می رفتند) آن را پیش از انقلاب کذایی می خواندند...

و بعد از انقلاب نیز، همانها این ترانه را

در بعضی دانشگاهها جا انداختند و بدیهی است که در آن سالها دانشجویان نمی توانستند سرود «ای ایران، ای مرز پرگهر» را بخوانند که برایشان گیر و گرفتاری داشت. هر چند رژیم نیز در بحبوحه جنگ ایران و عراق به کرات آن را از رادیو برای تشجیع و تشویق سربازان به جنگاوری پخش کرد که در جبهه های جنگ از بلندگوها به گوش سربازان و پاسداران می رسید، در حالی که بند بند این سرود حاکی از تنفر به متجاوزان و خارجیان و عشق به ایران، پرچم شیر و خورشید نشان ایران و حفظ تمامیت ارضی سرزمین ایران است.





آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

از چه می‌نالید؟

ارزش دوستی‌ها

«از رفیق نااهل، بی‌خرد که خیال می‌کند، پول آبرو و شرف می‌آورد و خبر ندارد حتی در بعضی‌ها فضایل انسانی را از بین می‌برد».

• این کار امروز دنیا، در وطن یا در غربت نیست. «باب دوستی» پر از این پستی بلندی‌ها، زشتی زیبایی‌ها است. ولی اصل دوستی همچنان ارزش دارد.

حسادت مردانه؟

«خانم‌ها نسبت به آقایان در غربت بهتر و جوان‌تر مانده‌اند. صدجور در هیکل و ریخت خودشان دست می‌برند و زیباسازی می‌کنند و بدبختانه چوبش را مردان (شوهران) آنها می‌خورند که اغلب از ریخت افتاده‌اند و نمی‌توانند همپای خانم‌شان به خودشان برسند».

• خدا را شکر کنید که این به خود رسیدن خانم‌ها اول برای مرد زندگیشان است و دچار این بلیه نشده‌اید که خانمتان با تغییر ریخت و اندام هوس‌های دیگری داشته باشند و توجه به افراد دیگری!

طناب پوسیده و منجلاب

«از مردم هالوی خودمان به شدت دلخورم. یک سال با طناب پوسیده میر حسین موسوی توی منجلاب ولایت فقیه فرو رفتند و آخرهم هیچ و احمدی نژاد ماسید».

• از حوادث و اتفاقات تاریخی باید عبرت گرفت. چیزی که مردم ما اصلاً و ابداً توی خط آن نیست. باز خوبیش در این است که این بار فقط یک سال با طناب پوسیده توی منجلاب سید علی خامنه‌ای ماندند.

از چه رنجیده‌اید؟

- از اینکه شما در بستن صفحات بی

توجهی کردید و بقیه دو سه مقاله راه‌دادید. (مهدی ترنجیان)

- این تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی بایستی که یکباره این حکومت را از صفحه جغرافی دنیا حذف کند. (بیژن میم)

- این شهر لس آنجلس یک سرویس تاکسی ندارد. که آدمیزاد زودتر و راحت به کاروبارش برسد.

- از این که برای دوم به همان رستوران ایرانی رفتم که دفعه اول از غذایش به شدت ناراضی بودم. (ابراهیم، رضایی)

از چه نگرانید؟

ما و فرزندان

- «آینده فرزندانم، که هیچکدام به نصایح و توصیه‌های من و مادرشان توجه ندارند».

• آیا یک بار هم شده پای درد دل آنها نشسته‌اید و به درد دل آنها گوش داده‌اید؟

شیرمالی مجدد!

- اینطور پیدا است بعد از اینکه مهره‌ای مثل میر حسین موسوی سوخت، رژیم از نیمه امسال یک یا چند نفر دیگر از «خود»ها را تابلو می‌کند که سر مردم شیره بمالد و باز پابر جازیم بماند.

• چرا در این میان ما مردم سرمان را جلو می‌بریم که اول سر ما را شیره بمالند؟

بت تراشی

- «من فکر می‌کنم تمام ماجرای سر قبر امام صحنه سازی برای ایجاد محبوبیت برای حسن نوه امام بوده که بت اش کنند و جانشین احتمالی سید علی خامنه‌ای شود»

• شما می‌توانید هر طور دلتان خواست فکر بکنید. ولی ما هم فکر می‌کنیم که در ایران حالا دیگر خیلی سخت است کسی «بت» شود!

ماه عسل تلخ در تهران

نگاه اکثر مردم ایران در حاکمیت جمهوری اسلامی

به سیاست، تقریباً غیرمذهبی است و

آخروعاقبت وقایع غم انگیز و ناامید کننده است

گفتگوی مصاحبه اختصاصی گزارشگر و سردبیر «واشنگتن پریزم» با آزاده معاونی نویسنده کتاب «ماه عسل در تهران»



اشاره: در دود دهه گذشته بازار کتاب در باره ایران چه در مورد دیدگاه‌های سیاسی و چه خاطرات و ملاحظات، در آمریکارونق گرفته است. اما گهگاهی کتابی در دسترس مردم قرار می‌گیرد، که نگارنده از طریق آن نوری تازه بر زندگی روزمره جامعه و پستی بلندی‌های فرهنگ ایرانی در داخل کشور می‌افکند.

اثر جدید خانم «آزاده معاونی» تحت عنوان: «ماه عسل در تهران»، چنین کتابی است. «آزاده معاونی» خبرنگار هفته نامه «تایمز» که از ایران گزارش تهیه می‌کرد، کتابی دیگر تحت عنوان «جهاد رژ لب» را نیز منتشر کرد.

این کتاب درباره دوران ریاست جمهوری خاتمی و زندگی جوانان ایران در آن دوره بود و خانم شیرین عبادی در نگارش کتاب او همکاری داشته است.

خانم معاونی که برای پوشش نهمین انتخابات ریاست جمهوری (دور اول ریاست جمهوری احمدی نژاد) به ایران رفت و آمد داشت، با مردی ایرانی ملاقات کرد و تصمیم به ازدواج و زندگی در این کشور گرفت.

یکی از شخصیت‌هایی که راه خود را از کتاب «جهاد رژ لب» به کتاب جدید پیدا می‌کند، مأموری از بخش اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران است که به نام «ایکس» معرفی می‌شود.

خانم معاونی در قبال آزادی عمل خود و حمایت حفاظتی - امنیتی از سوی مقام مورد اشاره، مجبور به ملاقات‌های مکرر با او بود و در رابطه با خبرهایی که تهیه می‌کرد، به وی گزارش می‌داد.

این رابطه پر لایه که گاه مضحک و زمانی ترسناک جلوه می‌کند، در اختتام کتاب ماه عسل در تهران با ادعای «آقای ایکس» که دیگر از خانم معاونی دست شسته و پرونده او را به وزارت دادگستری فرستاده، به پایان می‌رسد. اقدامی که باعث مهاجرت نویسنده و خانواده او می‌شود. با آرزاه معاونی درباره کتاب جدیدش گفت و گویی تلفنی انجام شده است که در زیر می‌خوانید:

بابک یکتافر: درون مایه رمان گونه کتاب ماه عسل در تهران برای من جذاب بود. آیا داستان عشق شما و ازدواجتان موتور محرکه داستان بوده است و وضعیت ایران در دوره رئیس جمهور احمدی نژاد

پس زمینه آن، یا اینکه برعکس؟ از چه زمانی شروع به یادداشت برداری کردید؟ **آزاده معاونی:** من خیلی زود شروع کردم. ترتیب وقایع کتاب کاملاً با رویدادهای بیرونی منطبق است. من انتخابات ریاست جمهوری احمدی نژاد را گزارش کردم، و در یک سفر رفت و برگشت با همسرم آشنا شدم.

طبیعتاً دورنمای ایران به صورت قابل توجهی در عرض یک شب تغییر کرد. همانگونه که زندگی شخصی من هم عوض شد. همه این وقایع البته تصادفی و همزمان بود. هنگامی که با ویراستارم درباره شکل دادن به رویدادهای کتاب صحبت می‌کردیم، به نظر می‌رسید که اتفاقات و رویدادهای ایران با آنچه من تجربه می‌کردم، به صورت موازی پیش می‌رود. چرا که همه چیز به صورت سازمان یافته و جور شده، به هم مربوط می‌شود، و بازتاب وقایعی است که در آن تابستان رخ داد.

یکتافر: الان که به گذشته نظر می‌افکنید فکر می‌کنید مشاهدات و تجربیاتتان - البته به جز عشق و ازدواجتان - تجربه فراگیری در ایران است و شامل همه مردم می‌شود؟

معاونی: فکر می‌کنم تجربه من بازتاب تجربیات طبقه متوسط شهرنشین ایرانی در آن مقطع بود. من درباره مردمی صحبت می‌کنم که در شهرها زندگی می‌کنند، تحصیل کرده‌اند و

احساس تعلق به طبقه متوسط ایران را دارند. نگاه آنها به دنیای سیاست، تقریباً غیر مذهبی است. فکر می‌کنم تجربیات من بازتاب تجربیات این طبقه باشد. با این حال به نظر من سرخوردگی ناشی از انتخاب احمدی نژاد و پیامدهای آن، به این طیف محدود نمی‌شد، زیرا بسیاری از ایرانیان مذهبی را نیز نسبت به آنچه که در سیاست (جمهوری اسلامی) اتفاق می‌افتاد، ناخرسند کرده بود. به هر تقدیر فکر می‌کنم که آن تجربه فرهنگی که من داشتم، شرایط و موقعیتی که در آن بودم، و مفری که بدان پناه بردم، بیانگر تجربه طبقه متوسط شهرنشین ایران است.

یکتافر: اگرچه در کتاب قبلی شما یعنی «جهاد رژ لب» هم رگه‌هایی از «خشم» به چشم می‌خورد، ولی به نظرم لطافت و ظرافت‌هایی داشت و امیدوارانه تر بود ولی «ماه عسل در تهران» برخلاف عنوانش بیشتر «غم انگیز و ناامیدکننده» و حتی در مواردی نسبت به آینده کشور مأیوس‌کننده است.

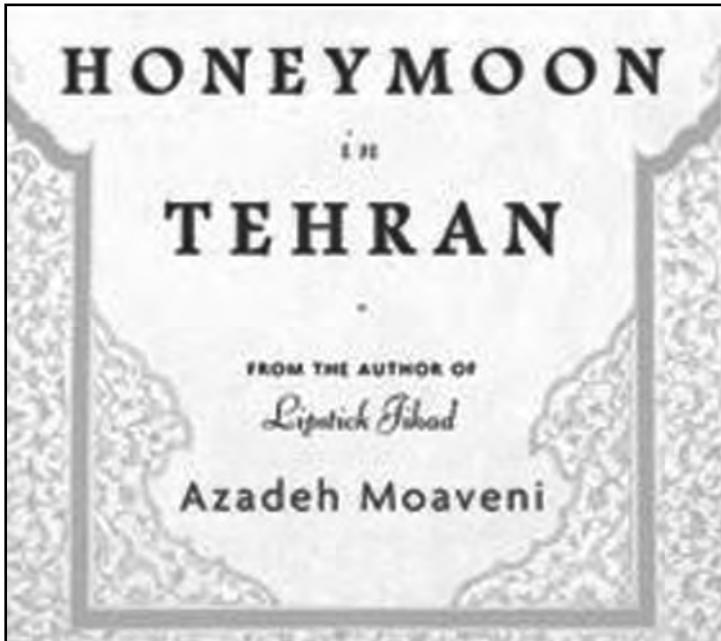
معاونی: دقیقاً، این همان احساسی است که من نسبت به آخر و عاقبت وقایع دارم. این احساس در بخش پایانی کتاب شکل گرفته است. چرا که واقعاً پیش از زمانی که در ۲۰۰۷ (۱۳۸۶) ایران را ترک کردم، دوران تاریکی پدیدار شده بود. در آن مقطع کاملاً واضح بود که دورنمای روشن و حتی کورسویی از امید در دوره ریاست

جمهوری احمدی نژاد وجود ندارد. من در هنگام ترک ایران کاملاً احساس تلخکامی داشتم. فکر می‌کنم این احساس مشابهی در میان اطرافیانم هم بود به همین دلیل پایان این کتاب این همه مملو از تلخی است.

یکتافر: به آخرهای کتاب که می‌رسیم آن چیزی که برای من جالب می‌باشد و واقعاً با آن ارتباط برقرار می‌کنم، این است که از نزدیک دستی بر آتش داشتید. فکر می‌کنید زمان احمدی نژاد هم مانند مدت هشت ساله ریاست جمهوری خاتمی دوره‌ای در تاریخ بوده است؟ یا اینکه این احساس یأس را نسبت به سیستم دارید؟ **معاونی:** به نکته خوبی اشاره کردید.

هنگامی که در آنجا زندگی می‌کنید، افق نظر محدود و مقطعی است. این امر حتی در مورد آدم‌های تحصیلکرده و کسانی مثل هنرمندان، دانشمندان علوم سیاسی، و روشنفکران هم - که می‌بایست دید وسیعی داشته باشند - مصداق دارد. چون در زندگی شخصی خود گرفتار محدودیت و فشار و خفقان آور هستید، و بنابراین افق را از دست می‌دهند.

لذا تنها زمانی که از ایران خارج می‌شدم، توانستم نفسی عمیق بکشم (موضوعی که بسیار به آن اشاره می‌کنم) و فارغ از فشارها و سختی‌های زندگی روزمره رایج در تهران، موضوع را در یک گستره وسیع‌تر بررسی کنم.



برخورد خواهید داشت که نمی‌توانید خیلی آن‌را مورد بررسی قرار دهید. بنابراین کار من از منظر کسی که هردو تجربه را داشته باشد، خیلی ویژه و یگانه نخواهد بود.

یکتافر: رابطه شما با اسلام در سرتاسر کتاب جریان دارد، من می‌خواهم بدانم اینکه که از آن فضا دور هستی، چگونه فکر می‌کنی؟ کما اینکه در سرتاسر کتاب تلاش کرده‌ای تا بین مذهب و آنچه که به عنوان بایسته‌های مذهبی توسط حکومت به مردم‌روا می‌شود، تفاوت قائل شوید؟

معاونی: دیدگاهم تقریباً همان است، که بود. اسلام دینی است که اکنون با بحران بزرگی روبرو شده است و باید پاسخگو باشد ولی ناکارآمدانه با آن برخورد می‌کند. انتخاب اسلام به عنوان پاسخ برای مسائل و مشکلات سیاسی، رویکرد نامتعارفی است. من از جریانات رایج در جهان اسلام سرخورده‌ام. اما اسلام ایرانی هم اساساً با اسلام عرب تفاوت دارد.

من در جریان تور معرفی کتابم بسیار سعی کرده‌ام که اسلام ایرانی را که با اسلام در جهان غرب فرق دارد و مسایل آن بسیار متفاوت است، تشریح کنم. من تمام شوق جوانی‌ام را از بابت امکان اصلاحات اسلامی‌از دست داده‌ام. به نظرم اسلام فعلی در قرن هفتم گیر کرده است، و نمی‌تواند با سیاست غیرمذهبی کنار بیاید و همسو شود، بنابراین احساس می‌کنم وضع به همین شکل بغرنج باقی بماند.

ترسی ناشی از این هم موجود است، که ناگهان تلفن‌های همراه درست کارکنند و همه به اینترنت پرسرعت دسترسی داشته باشند. در نتیجه همه با این دسترسی به این حقیقت برسند: که حکومت «مردمی» نیست.

یکتافر: آیا فکر می‌کنی که اگر کسی در ایران زاده و بزرگ می‌شد، کتابی مثل آنچه تو نوشته‌ای می‌نگاشت؟ چقدر تفاوت وجود دارد بین اینکه در ایران بزرگ شده باشی، یا اینکه در آمریکا متولد و بزرگ شوی، و بعد به ایران بروی؟

معاونی: دیدگاه من دقیقاً نقطه نظر یک ایرانی است، که در خارج بزرگ شده و در عین حال در داخل ایران هم زندگی کرده است. فکر می‌کنم اگر یک ایرانی در داخل کشور به دنیا بیاید و بزرگ شود و بعد ده سال در غرب زندگی کند، کتابی دقیقاً شبیه آنچه من نوشته‌ام، می‌نویسد. به نظر من سرخوردگی ناشی از انتخاب احمدی نژاد و پیامدهای آن، به طیف غیرمذهبی محدود نمی‌شود زیرا بسیاری از ایرانیان مذهبی را نیز نسبت به اتفاقاتی که در سیاست کشور می‌افتاد، ناخرسند کرده است. بنابراین «ماه عسل در تهران» به واقع محصول این دیدگاه است که در ایران و غرب تبلور یافته و اگر ایران تنها تجربه شما باشد، تمام اتفاقات، رویدادها، برخوردها و روابط (اعم از ارتباطات خانوادگی، فامیلی، و تجربه‌های برخورد با جنس مخالف) طبیعی و پذیرفتنی است.

اگر هم تنها از منظر یک خارجی به قضیه نگاه کنید، با کلافی سردرگم و ناآشنایی

اداری جان سالم به در ببرند، تازه گرفتار چیزهای دیگری مثل (بشقاب ماهواره، خرید مشروب) و دیگر چیزهایی می‌شوند، که کلی تلاش و انرژی از آنها می‌برد.

بنابراین فکر می‌کنم تعمدی وجود دارد، که مردم اینگونه با مشکلات دست به گریبان باشند. البته نمی‌خواهم مانند خیال پردازان از نظریه (تئوری توطئه) حرف بزنم اما فکر می‌کنم که طبیعت رژیم به گونه‌ای تبلور یافته که با مشغول نگاه داشتن مردم به درگیری‌های روزمره زندگی، ادامه حیات می‌دهد.

یکتافر: فارغ از نگاه از منظر (تئوری توطئه) فکر می‌کنی راهبرد مدونی برای این امر وجود دارد؟ مثلاً برنامه ریزی بکنند و عده‌ای از مسئولان دور هم بنشینند و برای این موضوع جلسه داشته باشند؟

معاونی: نه! من منظورم این نیست که برای این کار برنامه ریزی می‌کنند، و برنامه‌ای هماهنگ، تدوین می‌شود. فکر می‌کنم مجموعه‌ای از تنبلی، ناپختگی، نابلدی و هشیاری زیرکانه، در تار و پود آن باعث شده است که کشور بد اداره شود و مردم سرگرم، و با همدیگر درگیر باشند. اما نوعی هشیاری وجود دارد که اجازه می‌دهد همه این اتفاقات به همین شکل ادامه یابد.

معاونی: فکر می‌کنم مردم نسبت به بیشتر رویدادها از جمله نقش تاریخی و فعلی خود، در حالت ناباوری کلی قرار دارند. از دیدگاه من باید پختگی شایان توجهی باشد، تا بشود گفت. من در اکثر موارد همسو با آن حرکت می‌کنم، اما بیشتر مشکلاتم راهم به گردن می‌اندازم. در عین حال تمایلی هم ندارم، که کوچکترین گامی برای «تغییر جامعه» پیرامونم بردارم. این طرز فکر و عمل اکثر ایرانیانی است که در سده گذشته مشاهده کرده ایم. رویکر - دی برای سلب مسئولیت به دلایل شخصی!

اما حکومت هم به عمد مردم را در حالت بی‌حوصلگی و بی‌حالی نگاه داشته است زیرا طبیعتاً وقتی یک نفر دویا سه شغل همزمان دارد، قادر به ارائه و بیان چیزی نیست. چرا که وقتی به خانه برمی‌گردد خسته است، و در عین حال با کلافی سردرگم از دیوانسالاری مثل «تجدید پلاک خودرو» و «اجاره» خود نیز، دست به گریبان است.

به این مفهوم که وجود «دیوانسالاری عریض و طویل» که برای ساده‌ترین کارها هم باید از هزارتوی فساد و «آشنا یافتن» بگذری، مردم را به حدی درگیر کرده است که فرصت و انرژی اندیشیدن انتقادی نسبت به وضعیت و شرایطشان را ندارند. اگر هم از کار و درگیری‌های کاغذ بازی‌های

بنابراین حالا که آن حالت دلزدگی نسبت به اتفاقات کمتر شده است، فکر می‌کنم که وضعیتی چرخه‌وار وجود دارد. به این مفهوم که جمهوری اسلامی سیستمی است از آزمون و خطا، که وارد مرحله‌ای خاص می‌شود یعنی سیاست بازی آن را وارد برهه‌ای ویژه می‌کند و تا آنجا پیش می‌برد، که به نظر می‌رسد که پایانی فاجعه بار در حال تدارک است ولی سپس همه چیز تغییر مسیر می‌دهد، و به مثابه پاسخی به این اقدام، همه چیز به حالت دیگری برمی‌گردد.

یکتافر: می‌خواهم بدانم که با گذشت مدت زمانی از این رویدادها، چه احساسی دارید، و اینکه آیا سفر دوباره به ایران در آینده‌ای قابل پیش‌بینی در برنامه‌آتی شما دست‌یافتنی است؟

معاونی: من در ماه دسامبر (آذر - دی) سال گذشته یک سفر بسیار طولانی به ایران داشتم چرا که مطمئن نبودم بعد از چاپ کتاب بتوانم برای مدتی مدید به آنجا بروم، و هنوز هم مطمئن نیستم، فکر کنم باید تا انتخابات (خرداد ۸۹) صبر کنیم و ببینیم چه می‌شود.

یکتافر: خیلی از مردم «ناراحتند» و این ناراحتی را ابراز می‌کنند اما چه دلیلی باعث می‌شود که آنها کار خاصی برای انجام «تغییرات» و ارائه درخواست هایشان ارائه ندهند؟

در ایران فضایی خفقان آور و پر از محدودیت حکمفرماست و اسلام فعلی در قرن هفتم گیر کرده است.

حکومت به عمد مردم را در حالت «بی‌حوصلگی» و بی‌حالی نگهداشته که مرتب با مشکلات دست به گریبان باشند



جنايات كهريزك ننگي كه از دامان رژيم پاك نخواهد شد.

تمام آتش‌های این فجایع از وجود آن «مقام قضائی» بلند می‌شود.



الله خامنه‌ای در پیگیری پرونده کهریزک "سخن گفته واز" دیدارهای خصوصی وی خبر داده و افزوده است: "ایشان در دیدار خصوصی که با بعضی خانواده‌های قربانیان این فاجعه بوده، نه تنها نسبت به دلجویی تک تک اعضای خانواده‌ها اصرار داشته و دارند، بلکه به ما اطمینان دادند که شخصا پیگیر این فجایع هستند. هم او بود که به

"تاوان دادن" مسئولان اصلی جنایت کهریزک شده و گفته است: "کسانی که مسبب این اتفاق بودند، ضمن قبول اشتباه خود باید تاوان اشتباهات فاحش خود را بدهند، تا این اشتباه به حساب مجموعه نیروهای خدمتی که در ناجا و یا در قوه قضائیه و یا در گوشه و کنار نظام برای امنیت و آرامش مردم در حال خدمت هستند، گذاشته نشود. کسانی که این تصمیم را گرفتند و کسانی که مدیریت این ماجرا را بر عهده داشتند و یا وظیفه نظارت را بر آن مجموعه داشتند، باید پاسخگو باشند و تاوان اعمالشان را بپردازند، همان

قابل پیشگیری بوده است. مثل قرنطینه کردن دستگیرشدگانی که مسئولان انتظامی و قضائی مدعی بودند برای استقرار آن‌ها فضای کافی نداشتند، در سالن‌هایی که به وفور در شهر موجود است. مثل سالن‌های ورزشی، سالن‌های پادگان‌های نظامی یا از این قبیل مکان‌هایی که از حداقل شرایط بهداشتی و غذایی برای نگهداری از دستگیرشدگان تا هنگام بازجویی و تحقیقات از آن‌ها برخوردار باشند. اما فرستادن این افراد به جایی که به احتمال قوی این افراد نمی‌توانستند شرایط بسیار سخت آن‌را -

همزمان با اعلام پایان محاکمه عوامل رده‌های میانی و پرسنل انتظامی جنایات کهریزک و نیز با نزدیک شدن به سالگرد انتخابات، عبدالحسین روح‌الامینی، پدر محسن روح‌الامینی از قربانیان جنایت کهریزک، که تا پیش از این از اعضای موسس یکی از اصلی‌ترین احزاب نزدیک به محمود احمدی‌نژاد بود، در مصاحبه با یکی از ویژه‌نامه‌های روزنامه همشهری، جزئیات بیشتری را درباره فجایع و جنایات رخ داده در این شکنجه‌گاه فاش کرد.

همزمان با افشاگری‌های این فعال سیاسی نزدیک به اصولگرایان، خبرگزاری مهر نیز از "رسیدگی به نقش یک مقام سابق قضایی" به صورت جداگانه و در یک دادگاه ویژه خبر داده است. این اخبار در حالی منتشر شده‌اند که محاکمه ۱۲ عامل نظامی و انتظامی جنایت کهریزک، پس از ۸ جلسه، پایان یافته و قرار است احکام این عده در روزهای آتی صادر شود. این محاکمات "به دلایل امنیتی" به صورت غیرعلنی برگزار شده‌اند.

عبدالحسین روح‌الامینی که گفته می‌شود قربانی شدن فرزند وی از جمله دلایل اصلی تعطیل کردن بازداشتگاه کهریزک بوده، در این مصاحبه از لزوم محاکمه "تمام عوامل و آمران جنایت کهریزک" سخن گفته است.

او ادعای "سوء مدیریت" در این جنایات را "غیر قابل توجیه" دانسته و گفته است: "متأسفانه باید گفت، همه این حوادث ناگوار با حداقل تدابیر مدیریتی و نظارتی

آن گونه که موسسان آن مدعی بودند برای نگهداری از مجرمان خاص و اراذل و اوباش سابقه دار ساخته شده است. تحمل کنند، قطعاً اشتباه فاحشی است". او از دیدار "اخیر" اسماعیل احمدی مقدم با خانواده "سه شهید کهریزک" هم پرده برداشته و گفته است: "فرمانده ناجا اعلام کردند که از روز اول با اعزام این افراد به کهریزک مخالف بوده‌اند و مسئولیت این تصمیم را به عهده یک مقام سابق قضائی دانستند".

پدر این قربانی کهریزک، در ادامه خواستار

گونه‌که در رابطه با مسئولان مرتبط و افراد دست‌اندرکار بازداشتگاه کهریزک در مراحل آخر رسیدگی در دادگاه نظامی است". او جنایات بازداشتگاه کهریزک را "یک رویه همیشگی" دانسته و تأکید کرده است: "مسائلی که در کهریزک پیش آمده بیشتر از آنکه یک خطا باشد یک رویه بوده است. شواهد موجود حاکی از آن است که متأسفانه بر اثر یک سوء تدبیر آشکار مدیریتی، نوع برخورد با زندانی‌ها در آنجا یک رویه بوده است و حتی ربطی به بحران اخیر نداشته است".

او از هدف مشترک در میان خانواده‌های قربانیان هم سخن گفته و این هدف را "عمل قوه قضائیه به وظایف قانونی اش" دانسته و تأکید کرده است: "اینطور نیست که من مسئولیتی از جانب پدران شهدا دارم، بلکه هرکدام از ما به صورت جداگانه در حال پیگیری موضوع هستیم گرچه مسیر همه ما یک مسیر بوده است و انتظار همگی ما عمل مسئولان به وظایف قانونی ایشان می‌باشد، خصوصاً قوه قضائیه". او در ادامه این مصاحبه درباره "نقش آیت

محض اطلاع از این حادثه در همان اولین لحظات، دستور بستن کهریزک و تشکیل کمیته ویژه در شورای عالی امنیت ملی را صادر کرد. تا به صورت موازی با کار کمیته‌ای که مجلس تشکیل داده بود، این کمیته هم این حادثه را پیگیری کند". پدر محسن روح‌الامینی چنین ادامه می‌دهد: "فقط همین را می‌توانم بگویم که اگر دستور آقای خامنه‌ای زودتر و همان موقع که دستور داده بودند اجرا می‌شد، شاید این فاجعه در این ابعاد رخ نمی‌داد و آنهایی که در اجرای دستور رهبری اهمال کردند در این اتفاق مقصرند و باید به مجازات اعمال غیرقابل توجیه خود برسند. ما همچنان منتظر برخورد قضایی با آنها و پاسخگویی شان در محکمه عدل قوه قضائیه ان شاء الله هستیم". او در پاسخ به سئوالی درباره نقش "متهم اصلی که بدون منطق اصرار بر ادامه فعالیت بازداشتگاه کهریزک داشته"، می‌گوید: "به دلیل رعایت مسائل حقوقی و برای کمک به پیگیری درست پرونده در مسیر قانونی، فعلاً نمی‌خواهم نامی از کسی ببرم".

او می‌گوید: "عوامل قضایی هنوز پرونده شان مفتوح است که تقاضای جدی ما و سایر خانواده‌ها و اصراری که در دیدار اخیری که با رئیس قوه قضائیه داشتیم، درخواست تعلیق ایشان و رسیدگی قانونی به خاطیانی است که در دستگاه قضائی وظیفه شان را خوب انجام ندادند. تقاضای ما رسیدگی سریع‌تر به کیفرخواستی است که در دادسرای انتظامی قضاات علیه ایشان صادر شده است".

مقام قضایی مرد اشاره روح‌الامینی کیست؟

"مقام سابق قضایی" مورد اشاره اسماعیل احمدی مقدم و نیز عبدالحسین روح‌الامینی، براساس شواهد مختلف "سعید مرتضوی" است. کسی که پیش از این، نام وی در گزارش هیات تحقیق و تفحص مجلس نیز به طور رسمی به عنوان یکی از متهمان پرونده کهریزک آمده بود.

"سایت الف" که در دی ماه گذشته - یعنی چند روز پس از پیوستن سعید مرتضوی به دولت محمود احمدی‌نژاد در سمت "رئیس ستاد مبارزه با قاچاق ارز و کالا"،



فقط ابراز تأسف؟

همدردی به چه درد ملت ایران می خورد؟!



با این که شاعر سفارش کرده که: «چونام سگ بری چوبی به دست آر / که چون عوعو کند، زن بر دهانش /». در همه این سال ها و از جمله همین یکی دو ماه و هفته های اخیر، «جهان متمدن» - با همه این سازمان های عریض و طولیلی که پس از

جنگ دوم جهانی برای اجرای مفاد حقوق بشر مردمان آورده و میثاق های متعدد برای حفظ حقوق مردمان از آنان گرفته تا زنان، کارگران، و زندانیان و ... ولی در همه این سی سالی که حکومت آخوندی در ایران و خارج از کشور

مرتکب این همه اعمال ضد انسانی، تروریستی شده است ولی جهان متمدن مرتب سکوت کرده و به لاس زدن های خود با آخوندها و خالی کردن جیب آنها مشغول بوده و دلارهای نفتی را به کمپانی ها بازگردانده و در این میان (با همه اهن و تلب فرهنگی و انسانی رویش نشده که ساکت بماند) آن را «محکوم» کرده است.

مانند جنایاتی از اواخر خردادماه تاکنون رژیم مرتکب شده است: از مرگ «ندا» و فاجعه کهریزک تا دستگیری ها و بازداشت ها و شکنجه های اخیر و با اجرای حکم اعدام برای کسانی که مرتکب هیچ قتلی نشده (و یا حتی دستور آن را هم نداده بودند و تنها به بهانه «تشویق مردم به اغتشاش»! تا اعدام جوانان زیر ۱۸ سال - که رژیم برخلاف تعهدات بین المللی به آن ادامه می دهد - و همه اینها فقط موجب «تأثر و تأسف» روسای رئیس جمهور جهان، دبیرکل سازمان ملل متحد و سایر مجامع دفاع از حقوق بشر شده است و با اعلامیه و بیانیه هایی داده و رژیم را «محکوم» فرموده اند.

هنگامی هم از آن خواسته می شود غیر از «ابراز تأسف ها و تأثرها و اعلامیه ها، بالاخره به داد مردم ایران برسند، صحبت از تحریم رژیم جبار و سفاک حاکم بر ایران می کنند ولی از آن صد تا «سنگ تحریمی» - که به طرف ایران و به قصد سرشکستن رژیم، پرتاب می کنند - ۹ سنگ آن به سر مردم می خورد احتمالاً یکی هم به کله آفتابه دار مقام رهبری!

یعنی جهان تا به حال هیچ اقدام راست و درست و محکم و ایستادگی در مقابل این ظلم حاکم بر ایران نکرده است و گویا نمی خواهد هم انجام دهد و این سکوت به مصداق «چو نرمی کنی خصم گردد دلیر» موجب وقاحت و پررویی و خشونت بیشتر رژیم نیز شده است.

اما وقتی هم صحبت از این جریان می کنی (خود رژیم که ادعا دارد مردم پشتش هستند و خواهان سرکوب مخالفان عزیز می باشند!) اما بعضی از گریختگان از وطن، آن را پای نبوغ! هشیاری! نقشه کشی و کله داری و مخ حضرات کله خر تهران می گذارند!

نکته ای که از «سعدی» گفتیم و بیتی از حضرت اجل ایشان بیاوریم در همین زمینه که:

فزان گیردش کبر و گردنکشی

چو با سفله گویی به لطف و خوشی

هو شمند صراف

انتشار خبر قتل محسن روح الامینی در مردادماه گذشته، در نامه ای سرگشاده که در "سایت جهان نیوز" منتشر شد، سعید مرتضوی را اصلی ترین مقصر جنایات کهریزک معرفی کرده بود.

به دنبال این اقدام، سعید مرتضوی نیز به افشاگری زاکانی واکنش نشان داد و مدعی شد که در زمان رخ دادن جنایات کهریزک مشغول دفاع از پایان نامه دکترای خود بوده است. مرتضوی، زاکانی را به نداشتن سلامت روحی متهم کرد و خود را از هر نوع نقشی در جنایات کهریزک مبری دانست. با این حال مرتضوی در جلسه تودیع و معرفی دادستان عمومی و انقلاب تهران گفته بود که «کارنامه ام در وقایع بعد از انتخابات درخشان است». (؟!)

وی در ماه های پایانی سال گذشته با حکم محمود احمدی نژاد که با عبارت "برادر گرامی و برخوردار از توان و تجارب

بخش هایی از متن گزارش کمیته پیگیری مجلس را منتشر کرد، به نقل از این کمیته نوشته بود: "گزارش هیات تحقیق و تفحص مجلس، تقصیر اصلی را متوجه سعید مرتضوی، دادستان سابق تهران که به دستور رییس وقت قوه قضاییه اختیار بازداشتگاه کهریزک را بر عهده داشته است، می داند".

"سایت الف"، به نقل از این گزارش با بیان اینکه "دستور اعزام بازداشت شدگان به کهریزک را مرتضوی شخصا صادر کرده بود"، می افزاید: "در اثر رفتارهای خشونت بار ماموران با بازداشت شدگان، محیط غیربهداشتی و ضرب و شتم بازداشتی ها به دست ماموران و زندانیان شرور تحت امرشان؛ سه جوان به اسامی مرحوم محسن روح الامینی، مرحوم امیر جواد فر و مرحوم محمد کامرانی جان باختند".

برای همه هموطنان...!



پیش از این علیرضا زاکانی، نماینده مجلس و رئیس سابق سازمان شبه نظامی بسیج دانشجویی با انتشار نامه ای از نقش مرتضوی در جنایات کهریزک پرده برداشته بود؛ نامه ای که منجر به رد و بدل شدن چند نامه شدیدالحن بین او و سعید مرتضوی شد. علیرضا زاکانی پس از

ارزشمند" آغاز می شد، به جمع مردان احمدی نژاد پیوست و به ریاست ستاد مبارزه با قاچاق ارز و کالا منصوب شد. در همین حال خبرگزاری مهر نیز روز گذشته در گزارشی به نقل از یک "منبع آگاه" از سه نوع دسته بندی عاملان کهریزک خبر داد و نوشت: "گروه اول را مقامات انتظامی تشکیل می دهند که از درجه سرهنگی تا ستوانی در آن حضور دارند و محاکمه این ۱۲ نفر به پایان رسیده و به زودی احکام آنها صادر می شود".

مهر از "محاکمه برخی قضات به دلیل فرستادن بازداشت شدگان به کهریزک" نیز خبر داده و دسته دوم عاملان را این قضات معرفی کرده است. در گزارش مهر همچنین از "آغاز بررسی پرونده یک مقام سابق قضایی که دخالت مستقیمی در اداره بازداشتگاه کهریزک داشته و از دستورات مقامات ارشد نظام درباره توقف فعالیت کهریزک سرپیچی کرده است" سخن به میان آمده است. مقام سابق که نام وی "سعید مرتضوی" است.

نازنین کامدار



مظلومان تکفیر شده و دینداران جاهل!

سرمایه‌های معنوی ایران و بشریت به عنوان «ملحد و کافر» عرفات یافتند ولی از افتخارات امروزاند

دکتر محمد رضا ملکیان

ابن سینا می‌گوید: در دهر چون من یکی و آن هم کافر / پس در همه دهر، یک مسلمان نبود!.

شاید برای ایرانیان باورکردنی نباشد که به جرم «ارتداد» از دفن حافظ و فردوسی در قبرستان مسلمانان ممانعت کردند: حافظ را به اصرار بستگان و از لطف تفالی، در قبرستان مسلمین شیراز دفن نمودند و فردوسی نیز به اتهام ارتداد در باغ اش غریبانه دفن گردید.

جالب است بدانید «ملا صدرا»، فیلسوفی که افتخاری برای جهان علم است، به سبب «سیاست حذف و تخریب دین فروشان مقدس‌نما»، چند سالی در روستایی در حوالی قم گمنام زندگی کرد و در مسیر حج در گمنامی وفات یافت و قبری از او یافت نمی‌شود که اهل مطالعه، از تاریخ مشقت بار آن مبارزان با جهل آگاهی دارند.

خوشبختانه در این عصر اطلاع رسانی و آگاهی، با تزویر نمی‌توان از طریق مجاری رسمی هیچ واقعیتی را برای همه جامعه مخفی، و یا قلب حقیقت نمود. در مسیر عزت نفس، اگر پرده خودمداری و جهل انسان به کنار رود، آنگاه آفتاب حقیقت را بر خود تابان می‌بیند و متوجه می‌شود رفتار اجتماعی اش مورد پسند آن «تکفیرکنندگان» است یا مورد پسند آن تکفیر شونده‌گان؟ امروزه به واسطه آزادی اطلاعات و آگاهی؛ گذرا بودن پیروزی هویت مداران، عیان است و به یمن فناوری نوین، به راحتی می‌توان پیروزی دانش و حقیقت بر جهل و هویت را پیش بینی نمود و همچنین قابل پیش بینی است که چهره‌های مغضوب و منزوی امروز، همانند آن عالمان از افتخارات و سرمایه آینده ایران خواهند بود.

بعضی از آن بزرگواران به عنوان «شناسنامه ایران» شناخته می‌شوند. ما نیز با افتخاری وصف نشدنی آنان را به فرزندان خود معرفی می‌کنیم.

سرنوشت مشترک آن عالمان در مقابل «خودمداران متشرع» و «دینداران جاهل» ما را به این تجربه تاریخی می‌رساند که هر عمل دینی و ارزشی، به طور طبیعی واجد «یک نوع هویت» است.

از زمانی که در فرهنگ عوام، آن هویت به عنوان «ارزش» تلقی گردد مفسران دنیا طلب، فضایی استبدادی بر آن دین و ارزش می‌گسترانند که هر عالم صادق و پاکی را به سرنوشت آن سیزده تنی مبتلا می‌کند که در آغاز کلام نامشان را آوردیم.

جالب اینکه فلسفه اعمال و رفتار هویت مداران در هر ارزشی، (فارغ از زمان و مکان) یکسان است و تکفیر تنها سلاح تاریخی آن «خودمداران» می‌باشد.

شاید شیوه «دین فروشی» و «مقدس مآبی» در هر عصری تغییر یابد ولی ماهیت تکفیرکنندگان در سه چیز ثابت است:

۱- توهم کمال (خود شیفته به اندک دانش خود و مغرور به کثرت مداحان و چاپلوسان).

۲- دکان داری (منفعت مادی و معنوی از سنت و هویت رسمی).

۳- خشونت درمانی (رفتار قهرآمیز با هر معضل فکری) که در اکثر کتب و آثار بجای مانده از آن عالمان نمایان است.

عارفان جوان چون منصور حلاج و عین القضاات همدانی به جرم تکفیر به دست «قدرت مداران متشرع» و «فقهای خودپسند» اعدام گردیدند و سهروردی نیز به همان جرم به قتل رسید (شگفت آن که هویت اندیشان، خواندن کتاب ابن سینا و رازی را برای مسلمانان گناه کبیره می‌دانستند)

در محدوده جغرافیای ایران قدیم و تنها از منظر علمی و دینی، عالمان نقادی چون ابن سینا، رازی، مولوی، حافظ، فردوسی، خیام، خواجه نصیر طوسی، ملا صدرا، میرداماد، بایزید بسطامی، منصور حلاج، عین القضاات همدانی، سهروردی و بسی نام‌های ریز و درشت دیگر، به سرنوشتی چون ارتداد، اعدام و قتل و انزوا، و یا زندگی ناآرام همراه با هجرت از ایران دچار شدند.

اکثر این شخصیت‌ها در زمان خویش، مغضوب «مفسران دین عوام پسند» عصر خویش گردیده‌اند. شاید بعضی‌ها داستان سختی و رنج زندگی آن بزرگواران را در مقابل شهرت امروزی‌شان، افسانه‌ای بدانند ولی واقعیت‌های تاریخی نشان از آن دارد که اکثر آن عالمان در افکار عمومی عصر خویش، به عنوان «ملحد و کافر» وفات یافتند.

آن تکفیر شدگان و اعدام شدگان و منزوی‌های قدیم، افتخاری برای مسلمانان و حتی بشریت امروز شدند و در مقابل - آن بالندگان دیروز و هویت پرستان پیروز - امروز در محافل علمی جهان و در نزد ملت ایران به عنوان لکه‌های ننگ بشری یاد می‌شوند.

خوشبختانه خداوند سنت کامل فکر بشر را، در مسیری قرار داد که امروز مقبولیت آن «مظلومان تکفیر شده» عالمگیر شده است.

امروزه هر انسان محقق، فارغ از هر دین و مذهب، «مولوی، حافظ، ملا صدرا، ابن سینا و ...» را سرمایه‌های بشری می‌داند و همچنین در جهان کنونی به سختی می‌توان کسی را پیدا کرد که نام مولوی (ملای رومی) برای او آشنا نباشد.

در نزد مردم جهان به تناسب جغرافیای زبانی و اعتقادی، آن عالمان به عنوان «سرمایه‌های معنوی ایران و جهان اسلام به شمار می‌روند و نیز

اشتباه لپی در صفحات

اگرچه به امداد غیبی اعتقادی نداشته باشید ولی مسلم اینکه به «اشتباه اینترنتی» و «شر غیبی» شک نکنید و باید با به بدباری که هفته گذشته گریبانگیر هفته نامه ما باشد، اطمینان داشته باشید: در دنیا له مقاله دکتر صدرالدین الهی، خانم شکوه میرزادگی و یادها و خاطرها مطلبی از سردبیر. که راستش تا حالا هم مانده ایم چطور در صفحه بندی کامپیوتری به جای ادامه مقاله‌ها از اول مقاله به قسمت پایانی آن اضافه شده است. در هر حال بی برو برگرد باید اصلاح می‌کردیم. از دکتر الهی و شکوه خانم (لاید خودمان) پوزش می‌خواستیم؛ در هر حال پیش خودمان شرط و پیمان می‌کنیم که نگذاریم این گونه اشتباهات تکرار شود. هم چنین از خوانندگان عزیز معذرت می‌خواهیم که برای رفع این خبط و خطا این شماره بایستی تمامی آن سه مقاله و مطلب را تکرار کنیم لطفاً به گل روی خودتان این پوزش دوستانه ما را بپذیرید... «سردبیر»

پا بر سر هستی کوبیدن مردانگی نمی‌خواهد!

– سال هایی که به ما گفته بودند عشق حرام است.
– مبارزه یعنی دفاع از آزادی ورهایی انسان‌های دربند.
– مشیت بهتر از بوسه است و همه کتابها باید از مسیر مجلل مبارزه خلق‌ها بگذرد تا قابل خواندن باشد.
– گفته بودند که فارس‌ها سرکوبگران خلق‌های عرب و آذری و کرد و بلوچ و ترکمان هستند. -

– آقای مدعی! جوانی نسل ما که حالا هفتاد ساله هستیم در این باورها گذشت: که هرکس که به زندان می‌افتد قهرمان است و هر کس که برای اصلاح‌ونه انقلاب فعالیتی دارد سازشکار است، فریبکار است، از او باید دوری جست و افشایش کرد.

آقای مدعی! آن نسل وقتی چشم گشود خود را فریب خورده‌ای دید که برای باز یافتن جوانی به غارت رفته اش، چاره‌ای جز پشت‌دست به دندان گزیدن نداشت.

ایستادند تا نشان بدهند که برای اعتقاد و باور خویش تا پای مرگ ایستاده‌اند. بله آقای مدعی، دلم گرفته و خسته است از بس دیده‌ام که آدم‌ها رنگ عوض کرده‌اند. دلم از بوقلمون‌ها به هم می‌خورد چه از آن نوع که روی شاخهٔ درختان هستند و قیافه سوسمار دارند و چه از آنها که بر سر سرفهٔ بوقلمون خوری و وصف هوش و درایت و عقل و کفایت جناب آقای مبارز السلطنه نطق می‌کنند و چه از آن «خانه شاگرد» هایی که این درو آن در می‌زنند که فردا لقب «جناب» را بالای فرمانشان بنویسند.

مدعی: مرد حسایی، اصلاً دنبال چی هستی؟ مگر می‌شود مدینهٔ فاضله‌ای آفرید که در آن آدم‌ها تپی از خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها باشند. در این دکان از سر باور نگاه‌کردن به حقیقت را ببند.

من: بروم دکان سه نیش سر چهار راه حوادث بازکنم؟

مدعی: بالاخره اگر می‌خواهی کار اصلاح شود از یک جایی باید شروع کنی، با یک دسته‌ای باید بسازی بد و خوب آن را تحمل کنی و به این تکرر و تنهایی خاتمه بدهی. سرنوشت تمام آدم‌های تنها، گم شدن در دریای انبوه خلاق است. زیر دست و پا نفعه شدن و از یاد رفتن. با یک دسته‌ای باش. آخر نمی‌شود که همین‌طور پنجاه و پنج سال قلم زد و هیچ چیز را به ریش نگرفت و آخر کار هم وضعی پیدا کرد که همه به ریشت بخندند.

من: من کی گفته‌ام که با دسته‌ای کار نخواهم کرد؟ من فقط از این نفرت دارم که روزی مثل مرحوم تقی زاده مجبور شوم بگویم: «من آلت فعل بودم!» یا مثل مرحوم هویدا بگویم «من نبودم، سیستم بود» و می‌دانی این سال‌ها خیلی به این مرحوم تقی زاده اهمیت می‌دهند. مرد فاضلی بوده است. بسیار خوب، ولی لحظه‌ای هم بوده که می‌توانسته بگوید: «آقا، بنده را معذور بدارید. من نمی‌توانم آلت فعل باشم.»! همچنانکه مرحوم هویدا هم که مرد بسیار روشنفکر کتابخوانی بود یک روز می‌توانسته عرض کند: «قربان، بنده رئیس الوزرا هستم و مطابق قانون اساسی با وزیرانم مسئولیت مشترک دارم و رئیس دفتر همایونی جناب آقای معینیان است نه نخست وزیر.»!

آقای مدعی، این‌طور زندگی کردن جرأت می‌خواهد، پا بر سر هستی کوفتن، مردانگی می‌خواهد، همت، به لقمه‌ای کمتر قناعت‌کردن لازم دارد. ایران روزی ایران خواهد شد که آدم‌ها اندازه‌های خود را بشناسند. از این قلم صاحب‌مرده و لعنتی نخواهند استفاده کنند سوارش شوند و

که «صحبت معلم» یعنی آدمی مثل آن وقت‌های این بنده، اصلاً صحبت جانپروری نیست.

بالاخره باز هم این خواجه است که وقتی به خلوت‌گه راز می‌رود - و این خلوت‌گه راز به هیچ وجه شبیه چاه جمکران نیست - ناگهان آن مدعی درونی با عفت و عصمت مقابلش راست می‌ایستد، به جرأت و با یاری دست‌غیب او را از محضر خود می‌راند و می‌فرماید:

مدعی خواست که آید به تماشگاه راز

دست‌غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد.

این را فقط به آن خاطرنوشتم که چند شب پیش پس از شرکت در یک



جلسه سیاسی در راه بازگشت به خانه ناگهان «مدعی» مقابلم ایستاد و کلی سئوالات سیاسی کرد که مجبورم به آنها جواب بدهم.

– راه فردای ایران از کجا می‌گذرد؟

مدعی: آقای محترم که خیال می‌کنی خیلی سرت می‌شود، آیا می‌توانی به من بگویی با این همه حرف‌ها که زدی و تخیلاتی که در مورد آینده ایران ارائه دادی حرف حساب چیست؟ بالاخره از کجا باید شروع کرد؟ آیا هنوز فکر می‌کنی که ناجی ایران را باید با «پاراشوت» از آسمان هفتم به زمین بیندازند؟ یا با کمک ناوگان‌های مستقر در خلیج فارس در سواحل جنوبی پیاده کنند؟ یا باز مردم ساده دل را به خیابان‌ها بکشند، با انگشت ماه را نشان بدهند و شعر فروغ را بخوانند که:

کسی می‌آید

کسی که شکل هیچ‌کسی نیست

کسی که جلدی آمدنش را نمی‌شود گرفت و دستبند زد و به زندان انداخت.

چرا مثل تمام عمر لجبازی و یکدنگی می‌کنی؟ چرا با حقیقت روز کنار نمی‌آیی؟ مگر این گرجستان، اوکراین، چکسلواکی، قرقیزستان چه عیبی دارد که تو جنبش مردمشان را مسخره می‌کنی و برای آیندهٔ ایران هم یک سناریوی تخیلی می‌نویسی؟ تا کی باید به حرف‌های تو و امثال تو که عینک سیاه دارند گوش داد؟

من: آقای مدعی، نسل مارگزیده‌ای است که از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. سال‌های جوانیم را به خاطر بیاور:

نمی‌دانم آیا در زندگی شما هرگز توفیق دیدار و آشنائی و گفت و شنود با «عالیجناب مدعی» را داشته اید یا نه؟ این آقای مدعی» از دورترین روزهای زندگی همواره با من همراه بوده است. گمان می‌برم نه تنها با من که با هر کس که در درون خود سرکش یک‌ه تاز بیرحمی را می‌پرورد: «آقای مدعی» حضور دارد و این همان است که ما گاه و بیگاه با اودست‌به‌گریبان می‌شویم.

آقای فروید علیه الرحمه صدها سال بعد از شیخ اجل و خواجهٔ شیراز، این آقای مدعی را کشف کرد و به او به نام(؟) داد و استاد «دکتر علی اکبر سیاسی» در کتاب روانشناسی خود که کتاب درسی دوره دانشسرایعالی ما بود، آن را «وجدان مغفوله» نامید.

در تعریف این «وجدان مغفوله» یا «آگاهی ناخودآگاه» استاد «محمد خوانساری» که نمی‌دانم اکنون چه می‌کند و آن سال‌ها هنوز دانشیار که نه بلکه نوعی (؟) درس روانشناسی بود، ضمن تعریف حضور «عالیجناب آقای مدعی» در ذهن همه ما با آن لحن موعظه‌گر و مرشدانه اش این شعر را می‌خواند:

چو خاری خلد پای، آسان برآرم چه سازم به خاری که بر دل نشیند

و بعدها من عاشق دوبیت بعد این شعر شدم که:

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند
بنازم به قدر محبت که آنجا گدا یا شه‌نشه مقابل نشیند
به هر حال استاد خوانساری «وجدان مغفوله» و حضور او را به «خار در دل» نشسته تشبیه می‌کرد.

اما برای من این «آقای مدعی» از سال‌های گلستان خوانی در محضر پدر همواره به صورت موجودی لجوج، منطقی و در عین حال مبارز و طالب غلبه جلوه گر بوده است که در باب هفتم گلستان شیخ تهیدست حقیقت‌گو را به چالش می‌طلبد و در حقانیت توانگران داد سخن می‌دهد. فکر می‌کنم یکی از دلایل مخالفت رفقای توده‌ای با شیخ اجل همین جدال سعدی با مدعی بوده است که چرا از توانگران دفاع کرده؟ و سرمایه داران را ستوده است و به قول دوست دانشمند «همایون کاتوزیان» پایه «سعدی‌کشی» در نزد روشنفکران ما از همین جا سیمان و ساروجش قرص شده است.

حالا هرچه می‌خواهید بگوئید ولی این مدعی کسی است که هیچکس او را دوست نمی‌دارد. سر از درون تو برمی‌دارد و فریادت را به آسمان می‌رساند. شیخ اجل وقتی می‌خواهد یک نظربازی خاموشانه و دور از چشم و گوش همه داشته باشد، می‌فرماید:

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد
تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

اما خواجه شیراز عاشق آن است که مدعی خود که او را از عشق و مستی برکنار و بر حذر می‌دارد - به خودپرستی متهم کند و می‌خواند:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی / تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی /

و باز شیخ اجل از سر رندی همنشینی و هم‌زانبی و هم‌آمیزی را با یار «آمیزگار» یعنی آن که بسیار می‌خواهد این چنین ستوده است:

دولت جانپرور است صحبت آمیزگار

خلوت بی مدعی، سفرهٔ بی انتظار

که در بسیار نسخ به غلط «آمیزگار» را «آموزگار» یعنی معلم چاپ زده‌اند،

اجرای قانون اساسی اسلامی یعنی: کشک!



با وحی الهی، حاکمیت فقها، امامت و رهبری مستمر هرگز مردم ایران به خوشبختی و سعادت نمی‌رسند؟!

اکنون حتی گفته‌اند و می‌گویند که «مجریان بد بوده و قوانین را اجرا نکرده‌اند» یک بار هم به ما نگفته‌اند که اگر نوبت آنها برسد با چه قانونی می‌خواهند عدالت و آزادی و دموکراسی و عدم تبعیض و حقوق بشر را در ایران به تحقق بخشند.

لطفاً فقط به این چند جمله‌ای روشن و گویا در ماده‌ی چهار قانون اساسی حکومت اسلامی، که هر شخصی با حداقل سواد خواندن و نوشتن هم آن را می‌فهمد، نگاه کنید:

«کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر از اینها باید بر اساس موازین اسلامی باشد، این اصل بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر برعهده‌ی فقهای شورای نگهبان است.»

و قبل از آن در ماده دو، این موازین اسلامی، که «نظام جمهوری اسلامی»

به مردم می‌گویند که «انقلاب اسلامی»، انقلابی برای عدالت بود، برای رفع تبعیض، برای تقسیم عادلانه ثروت، برای دادگری، برای آزادی، برای دموکراسی و این مسئولین ناخلفند که نمی‌گذارند این خواسته‌ها اجرا شود.

همه‌ی مسئولین مملکتی (از آنها که اکنون بر مسند قدرت نشسته‌اند تا آنها که ظاهراً به اپوزیسیون پیوسته‌اند) همه آنها سی و یک سال است که این کلمات را تکرار کرده‌اند، و هر چند سال یک بار - وقتی که درد ورنج مردم از بی‌عدالتی و تبعیض و خفقان به اوج می‌رسد - کسی از خودی هاشان سر برمی‌دارد و می‌گوید که: آنچه که بد و زشت است ربطی به انقلاب اسلامی آنها ندارد، بلکه آفریده‌ی مجریان قانون است.

ای مردم! بیاوید و نگذارید که انقلاب اسلامی عدالت خواه و آزادی خواه و نجات‌دهنده‌ی ما از دست برود؟!

همه‌ی این مدعیان عدالت و آزادی خواهی مذهبی، که در این سال‌ها و هم

ملت ما هستند و به ما وعده‌ی چیزهایی را می‌دهند که در طول سی و یک سال گذشته آن‌ها را چندین بار تجربه کرده‌ایم؛ تجربه‌ای که تصاویر و گزارش‌ها و خبرهای سیاه آن مرتب در سرزمین ما از میان برداشته شده است، به طوری که اکنون - جز معدودی انسان جستجوگر که با رسانه‌های جهانی در تماس هستند - بیشتر مردمان از آنچه که حتی در زمان خودشان بر کشورشان گذشته است، چیزی نمی‌دانند. «سپاه سایبری» حکومتی تاریک اندیش به طور لحظه‌ای همه چیز را نابود می‌کند و مردمانی گرفتار در تنگنای نان و کار روزانه‌ی خویش آنچنان دست و پای بسته‌اند که به فکر لحظه‌ای پیش‌شان هم نیستند. در عین حال شبه روشنفکران و سیاستمدارانی که با امکانات وسیع مالی و تبلیغاتی (در داخل و خارج از ایران) برای ماندگاری نظام جمهوری اسلامی تلاش می‌کنند، همچنان که در سی و یک سال گذشته،

نابود می‌کنند تا مردمان به گذشته نیندیشند و در اکنون درجا بزنند بلکه اکنون آفریده شده به دست آنان نیز جز تکرار بدبختی‌ها و رنج‌های دایم و توانفرسا چیزی برای مردمان به همراه ندارد

نمونه‌ی روشن و اندوه‌زای تاریخ را ما هم اکنون در دوره‌ای کوتاه و سی و یک ساله در سرزمین مان شاهد بوده‌ایم. طوفانی از اعماق جهل تاریخی برآمد همه‌ی آنچه راکه طی صد سال رشته بودیم پنبه کرد، ما را، دوباره، به یک بزنگاه مهم تاریخی رساند. سال گذشته لحظه‌ای بود که با جنبشی غیرقابل انتظار شروع شد و طراوت آزادی خواهانه‌ای که در آن بوده پژمردگی استبدادی چندین ساله را از ذهن مان شست. اما این لحظه‌ی زیبای تاریخی، که می‌توانست در همه‌ی مظاهر خود نوو بدیع باشد، به زودی در خدمت کسانی درآمده که همچنان، آگاهانه یا ناآگاهانه، در خدمت تکرار رنج‌ها و بدبختی‌های



شکوه میرزادگی

در سرزمین‌هایی چون سرزمین ما - که مردمانش به دلایلی فراوان، همچنان «دوره می‌کنند روز را و شب را» - آنچه این دایره‌ی جهنمی را نمی‌شکند و آدمی را از این بن بست تکرار نمی‌فقدان قوانینی امروزی، و نداشتن آموزش صحیح است.

آنها نه تنها همه نشانه‌های تاریخی و انسانی سرزمین مان را که در خدمت تفکرات دیکتاتورمآبانه شان نیست و

یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

آیت الله و
«حسین بلشویک»؟!!

از زمان مجله آتش در اواسط دهه ۱۳۳۰ قراری گذاشته بودیم شب آخر مجله که کارمان تا ده و یازده شب طول می‌کشید، کارگراها و صفحه بند و مصحح و برویجه‌های نویسنده یا دوستانی که تا آن موقع در کنارمان بودند، برای شام دندان گیری سری می‌زدیم به رستوران‌های اسلامبول.

این قراری بود که اغلب سردبیرها داشتند و بیشتر دوست عزیزم ایرج نبوی که همیشه می‌گفت: با کارگر جماعت باید «رفیق» بود، وگرنه کافیت که باهات چپ بیفتند وتوی یک سطر و یک تیتیر، حروف را جابجا کنند که کلی چوبش را می‌خوری یا می‌روی آنجا که عرب نی انداخت!

این بنده چنین روالی را بعدها در مجله فردوسی هم ادامه داد و بعدها هم قضایای ممنوع القلم پیش آمد و پشت بندش هم قرار شد این بنده سیاسی ننویسد (و سر و کله امان توی مجله ورزشی پیدا شد و بولتن خبری «تاج» را به صورت یک مجله منتشر کردیم). این آخرین شب راست و ریست کردن مجله را با تک و توکی از کارگراها، صفحه بند مجله بودیم و طبق معمول رفقای که سری به چاپخانه برای دیدار می‌زدند...

مجله «تاج ورزشی» آن روزها «گرفته» بود، چه از نظر تهیه مطالب و تنوع و آمیختن آن با بعضی از مسائل روز،

بر پایه‌ی آن ریخته شده را، توضیح داده‌اند:

۱- خدای یکتا (لا اله الا الله) و اختصاص حاکمیت و تشریع به او و لزوم تسلیم در برابر امر او.

۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین.

۳- معاد و نقش سازنده آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا.

۴- عدل خدا در خلقت و تشریع.

۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلام.

۶- کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توام با مسئولیت او در برابر خدا، که از راه اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین، به دست می‌آید....

به راستی کدام شخصیت عادل و انسان دوستی، با هر نوع مذهب و مرام و عقیده‌ای، و کدام قهرمان توانا و بزرگی درکل جهان، با تکیه بر چنین دستورالعملی، می‌تواند ضامن خوشبختی و آرامش و آسایش جامعه‌ای در قرن بیست و یکم باشد.

قرنی که بر تارکش حقوقی می‌درخشد که از کرامت واقعی و زمینی و بلاشرط انسان می‌گوید و به صراحت اعلام می‌دارد که «هیچ‌کسی نمی‌تواند در آن بردیگری برتری داشته باشد. چه از نظر نژادی،

جنسی و جنسیتی، و چه از نظر نسبی و چه از نظر دین و عقیده و مرام خاصی».

آخر چگونه است که مردمان ما، به خاطری خبری از تجربیات خود، هر چند سال یکبار، برای نجات از بدبختی و مصیبت جنگ و شکنجه و زندان و اعدام، دست به دامن کسی بزنند که با همین قانون برای ما آرامش و سعادت و خوشبختی بیاورد! چگونه آنها که نام خود را روشنفکر می‌گذارند (چه مذهبی، چه سکولار) هنوز هم همچنین قانونی را مقابل خود و مردم گذاشته (و گیریم صادقانه) امید دارند که از دل آن دموکراسی و آزادی و حقوق بشر نه، حتی عدالت در سطح ابتدایی خود، بیرون آید؟ و یا امید دارند «دیپلمات مآبانه» از سر چنین قوانین خشک و سنگ سانی گذر کرده و به تغییر یا روشنی برسند؟ آیا نه اینکه آنها همچنان ما را به تکرار دوباره تاریخی سی و یک ساله - که لحظه‌ای حتی شادمانی و آرامش و خوشبختی نداشته - دعوت می‌کنند؟

همین پنهان ماندگی تجربه‌های سی و یک ساله است که این درس ساده و ابتدایی را از ما دریغ می‌دارد که اصلاً مهم نیست نفع بعد از احمدی نژاد یا خامنه‌ای چه کسی باشد؛ آقای میرحسین موسوی باشد یا حجت الاسلام کروبی (این شیعیان اثنی عشری، با همه خوبی‌ها و حسن نیت

هایشان)، یا خانم شیرین عبادی با جایزه‌ی صلح نوبل و «امید به دموکراسی اسلامی» اش، یا آقای ایکس مسلمان اهل تسنن یا خانم ایگرگ زرتشتی، مسیحی و یهودی، و یا اصلاً فلاں مرد یا زن لامذهب، مهم این است که در وضعیت فعلی هرکس که برصندلی ریاست جمهوری و ولایت فقیه بنشینند و بخواهد این قانون اساسی را - که پایه و اساسش بر تبعیض نهاده شده - پیش روی خود گذاشته و حتی کلام به کلام آن را هم درست وبدون کمترین کم و زیادی عمل کند در همین جایی خواهیم بود که تا کنون بوده ایم یعنی: کشک!

به راستی کدام از این آدمیان می‌تواند حتی مسکنی بر زخم‌های عمیق این سی و یک ساله‌ی مردمان مادر هر طیف و گروهی باشد؟ چه کسی از مدعیان و باورمندان حقوق بشر می‌تواند به این پرسش ساده پاسخ دهد که چگونه ممکن است با این قانون اساسی متکی بر «کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توام با مسئولیت او در برابر خدا، که از راه اجتهاد مستمر فقهای جامع الشرایط و بر اساس کتاب و سنت معصومین سلام الله علیهم اجمعین» به دست می‌آید حتی در یچه‌ی کوچکی به جایگاه واقعی همان انسانی گشوده شود که در اعلامیه‌ی حقوق بشر قرار است تنها سازنده و



هم خریدار علاقمند به ورزش را داشت و هم عده‌ای از خوانندگان مجله فردوسی - که از آنجا این بنده را «ممنوع القلم» کرده و از مدارس بیرون کرده بودند - و آنها، ردم را در این مجله ورزشی گرفته بودند.

چاپخانه‌ای که مجله در آنجا حروف چینی و چاپ می‌شد اول خیابان فردوسی نزدیک توپخانه بود و شب آخر پس از پایان صفحات و تحویل برای چاپ، همگی راه می‌افتادیم تا آنجایی که اتومبیل کورسی تویوتای «سلیکا» این بنده جا داشت (معمولاً ۴ نفر سوار می‌شدند و بقیه خوشک خوشک یا با اتومبیل دیگری خودشان را به ورق بزنید

مسئول زندگی و سرنوشت خویش باشد؟

من سخنم با آتھایی است که آرزوی یک زندگی سالم و آزاد را برای مردمان رنج دیده‌ی ایران دارند و نه آن گروه از اصلاح طلبان مذهبی و غیرمذهبی معتقد به ماندگاری حکومت اسلامی که در بستر راحت آزادی‌های غربی، لم داده‌اند. بچه هایشان به مدارس و دانشگاه‌های بی خطر و بی سانسور این سوی دنیا می‌روند و از قرن‌ها تجربه‌های آموزش بشری بهره می‌برند، و خودشان از این سالن سخنرانی به آن سالن می‌روند و بی ترس از پاسدار و «قوانینی با موازین اسلامی» هر چه می‌خواهند می‌پوشند و هر چه دل تنگشان می‌خواهد از آزادی و دموکراسی تا سکولاریسم و حقوق بشر می‌گویند و در انتها همه را به دموکراسی در اسلام رهنمون می‌شوند و برای مردمان تشنه‌ی آزادی و مشتاق یک زندگی طبیعی و سالم و امروزی نسخه‌های «اصلاح» می‌نویسند. و، در واقع، نمونه‌ای هم که از جهان آرزویی خود دارند، نهایتاً دوران حکومت آقای خاتمی است - دورانی که همه‌ی افتخارشان کوشش راستین در اجرایی کردن همین قانونی بود که، بر اساس بند بند اعلامیه حقوق بشر، سندی غیرقانونی و سرپا تبعیض است.



اسلامبول ورستوران « احمد باده» در ته پاساژ می‌رساندیم!

فی الفور مخلفات جور می‌شد تا بقیه هم می‌رسیدند. تابستان‌ها با یک آبجوی تگری رفع تشنگی می‌کردیم و زمستانها یک « پیاله» مهمان « احمد باده » بودیم که از طرفداران تیم فوتبال تاج بود.

پیش از اینها که با ادبا و علماء و شعرا بودیم همان جا به کافه « سلمان » می‌رفتیم که روبروی همین کافه احمد باده بود و بالا خانه‌ای هم داشت واین زنان گاه گذاری سراغ آنها هم می‌رفتیم.

از همان اولین شب به کارگراها گفته بودم بی تعارف هرچه دلشان می‌خواهد سفارش بدهند و خودم اغلب پیشدستی می‌کردم چون در آن روزگاران با این که هفت هشت نفری از کباب و خوراک ماهیچه، حلیم بادمجون و سالاد الویه و ماست و خیار و بعد چندین بطری آبجو و ودکا صرف می‌شد، تمام ولخرجی‌های این بنده به ۷۰، هشتاد تومان نمی‌رسید. البته « احمد باده» هم هوای ما را داشت.

یک شب با تک و توکی از کارگراها به « بار مرمر» رفتیم، بخصوص یکی از صفحه بندهای چاپخانه که زمانی به « حسین بلشویک» معروف بود و حالا البته به ندرت با این لقب بودار او را صدا می‌زدند. کارگراها بیشتر با احترام با او گپ و گفت داشتند.

« حسین آقا» آنشب در بار مرمر با دوسه تا از برویچه‌هایی – که سرشان بوی قرمه سبزی می‌داد – درگیر عقیدتی شد. انگار یاد جوانی‌های خودش افتاده بود که نشریات «کیوتر صلح» و «مصلحت» و «به سوی آینده» را حروف چینی می‌کرد و با آن جماعت اخت بود.

یعنی به قول معروف یک ته مانده ویروس « سوزاک توده ای» هنوز توی خونس بود که یکهو می‌زد به مغزش، مثل خیلی از « رفقای سابق» با وجودی که خیلی هایشان از دنده راست افتاده بودند.

یکی از شب‌های پائیزی زودتر از غذاخوری «احمد باده» بیرون آمدیم. فقط یک ته گیری کرده بودیم که به منزل یکی از سرکارگرهای چاپخانه برویم که بفرمایی زده بود و همه آنجا جمع بودند.

«حسین آقا» هنوز توی رستوران جا به جا نشده بود که یک بطری پنج سیری را بالا انداخته بود. آن هم با دو سه قاشق ماست و خیار و به دقایقی نرسیده بود کاملاً مست شده بود. البته نه این که تلوتلو بخورد و مست بازی در بیاورد! این جور مواقع وای به آن بنده خدایی که به او گیر می‌داد.

توی اسلامبول که راه افتادیم، دیدیم سمت شمالی پیاده رو خیابان نزدیک سینما پارک یک شلوغ پلوغ غیرعادی است... راه افتادیم آن طرف خیابان اسلامبول و از کسی که جزو آن جماعت جلوی مسجد بود پرسیدیم: چه خبره؟ او خیلی با احترام گفت: حضرت آیت الله طالقانی امشب در این مسجد تفسیر قرآن می‌فرمایند!

مسجد «هدایت» مثل نخود توی شیربرنج توی ناف خیابان اسلامبول بود: خیابانی که سرتاسرش کافه و مغازه لوکس و سینما و توی پاساژهای آن « رستوران» مخصوص داش مشدی‌ها و عرق خورهای دیش تهران بود و بالطبع عصرها نیز آمد و رفت زنها و دخترهای آنچنانی!

یک در ورودی این مسجد توی خیابان اسلامبول بود و یک در کوچکترش هم توی کوچه بغلی که ته آن سینما پارک بود. پاری وقت‌ها که سینما فیلم جالبی داشت صف سینماروها تمام کنار دیوار مسجد را می‌گرفت. مسجد هدایت زیاد توی خیابان اسلامبول به چشم نمی‌خورد ولی می‌گفتند آقای طالقانی پنجشنبه شب‌ها آنجا می‌آید. من هیچ وقت به داخل مسجد نرفته بودم که او بالا منبر هم می‌رود و وعظ هم می‌کند یا نه.

آیت الله طالقانی نسبت نزدیکی هم با مرحوم جلال آل احمد داشت، دایی اش یا کس وکار دیگرش بود. هیچوقت هم از آل احمد نپرسیدم ولی جلال – که بعد از ۲۸ مرداد، پشت دستش را داغ کرده بود در سیاست دخالت نکند – ولی پیدا بود که تحت تأثیر «اسلام سیاسی» آیت الله طالقانی است، در نوشته هایش هم هم پیدا بود. مثل آخوندها یک کینه شتری با تمدن غرب داشت و هرکدام از آخوندهایی از این دست، خودشان را

یک «صلاح الدین ایوبی» جنگ‌های صلیبی می‌دیدند!

اما آن شب یکهو صفحه بند نجیب و سر به زیر ما شده بود «حسین بلشویک» سابق، او جماعت را پس و پیش کرد و در حالی که می‌گفت: «این چه دکونیه اینجا باز کردین!» رفت جلوتر. ما موفق نشدیم جلویش را بگیریم ولی توی چهار چوب در مسجد، دوسه نفر جلویش را گرفتند. در حالی که « رایحه مطبوع ودکا و آبجو»! فضا را پر کرده بود. البته موجب غضب مومنان! در مقابل ممانعت مسجدیان «حسین آقا» داد می‌زد:

– می‌خوام برم با ایشون دو کلمه حرف حساب بزنم!

ظاهرآبلندگو داخل مسجد نیز گفته‌های آقای طالقانی را پخش می‌کرد. در مقابل ممانعت ها، ناگهان « حسین بلشویک» از کوره در رفت.

– این حرفا زهمراه که دارید به خورد مردم می‌دید!... بهشت چه کشکیه چه پشکیه... این آخوندها می‌خوان توی این دنیا واسه‌ی ما جهنم بسازند!

یکهو یکی از آن دم در مسجدی‌ها سقلمه زد توسینه اش!

«حسین آقا» براق شد و گفت: حالا سقلمه می‌زنی؟ لابد فردا که دستت برسه و زورت بچربه، قمه فرو می‌کنی توی دلم؟!... کارتون اینه!

پریدم جلوتر و بازویش را گرفتم که او را از لای جمعیت بیرون بیاورم... او داد زد:

– دین شما اینه ... به دنیا نیومده سر دودول آدم را می‌پرید، تا وقتی زورتون برسه گردن آدم رومی‌زنید!

دوسه تا از عرق خورها هم دم به دمش داده بودند و او را شیر می‌کردند. ظاهراً قال مقال به توی مسجد هم رسیده بود... که شنیدیم آقای طالقانی دارد حرف هایش را درز می‌گیرد که جلسه را تمام کند.

«حسین آقا» را بغل زده بودم که از جلوی مسجد هدایت دورش کنم.

می‌دیدم که چند نفری از مسجدی‌ها زاغ سیاهش را چوب می‌زنند.

حسین هم دور برداشته بود و کارش به فحاشی کشیده بود، حالا آخوند جماعت به جای خودش که به شاه و دولت و شهربانی و ارتش هم بد و بیراه می‌گفت که اجازه داده بودند چنین مسجدی توی خیابان اسلامبول دایر با شد...

از آن طرف کارگراها هم با دوسه نفر که دنبال حسین افتاده بودند قاطی شدند و یکهو حسین گفت: آخ...!

پشت بندش پهلویش را گرفت و دولا شد.

یک چاقو ضامن دار تو پهلوش رفته بود و همانجا مانده بود و خون روی شلوارش می‌ریخت. سرکارگر چاپخانه گفت:

– آقا پهلوان بدو اتومبیلت رواز جلوی کافه بیار...

من تا رفتم و دور بزنم و اتومبیلم را بهشان برسانم، حسین آقا را با تاکسی به «بیمارستان سینا» خیابان سپه برده بودند... باقی بچه‌ها پریدند توی اتومبیل من و خودمان را به بیمارستان رساندیم، توی راهرو می‌دویدیم که دکتری از توی اتاق عمل بیرون آمد و گفت:

– خطر ازش گذشته، یارو چاقوکشه خیلی ناشی بوده...!



اما فقط پنج شش سال طول کشید تا آن چاقوکش‌های مسجدی یاد گرفتند که چطور حریفان خود را بزنند که به بیمارستان نکشند و یگراست بروند قبرستان!

xx

حسین «بلشویک» وقتی خوب شد و دوره نقاهت را گذراند یک شب که دوباره توی خیابان اسلامبول بودیم، دوباره اومست بود و چشمش که به مسجد هدایت افتاد گفت: خودم به روز دخلش رومیارم.

حسین بشویک هیچ وقت این فرصت را پیدا نکرد ولی چندی پس از «انقلاب شکوهمند اسلامی» نگذشته بود که آیت الله طالقانی در آخرین ملاقاتی که با سفیر کبیر اتحاد جماهیر سوسیالیستی داشت ... چند دقیقه بعد از رفتن سفیر گفتند: آقا سکتہ کرده... و خلاص!

– آیا مأموریت حضرت آیت الله تمام شده بود و بایستی اسراری را با خود به گور می‌برد؟



منوچهر آتشی

گل سرخ کجاست؟

کجاست عندلیب

گل سرخ کجاست؟

...

مشرق کدام سمت است

و آب

کی از غلاف یخ

در می جهد؟

...

پس این کوهسار

اگر آن کوره گوگردی، شفق باشد

پس روز کی گذشته کجا بوده است؟

و این چکاد خمیده این گوزن پیر شمالی

اگر به بوی گیاه خورشید تن نلرزاند

از ببر نیمروز چه خواهیم دید

در دره‌های سایه و سبزینه؟

اگر این سرخ، زخم کتف درنا نیست

اگر این زخم پرشده در برف

گل سرخ است

پس عندلیب کجاست؟

...

مشرق کدام سمت است

پنجره بر کدام باد بگشایم

که پرنده بیاید

وبر اجاق کوچک این شعر گرم کند خود را

و آسمان را سارهای مهاجر

قیچی کنند بر سر ما ...

جواد مجابی

هیمه دوزخ من

آنجا

که بسودا در

بر خاک فرو افتادم

بی تو ای مایه‌ی سودا

چون خواهم خاست؟

و اینجا

که بامی نیست

جز نامت

و دیواری نه بر گرد من

جز کالبد

بی تو

هیمه دوزخ من

چونین تا چند

بسرپا

باید کاست؟



ع. دست غیب

دنیای ما

آنشب سحرگاه

طوفان گل بود

شب چکه چکه عطرها بی تاب می بیخت

مه قطره قطره بر بلور آب می ریخت

چون تاک و پیچک‌های آرام

همراه شور جاذب دنیای بی نام

بودیم خاموش

در آب می دید:

تصویر ما را

گل،

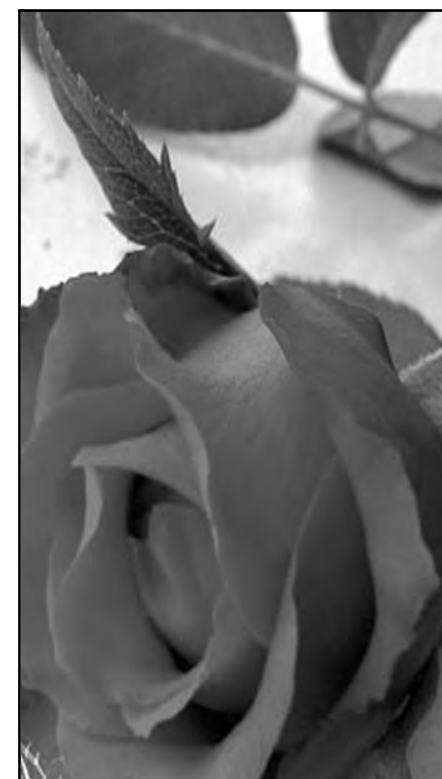
هماغوش

جوشید موج برکه ناگاه

تصویر ما دیوانه گون در آب لرزید

فریاد ما در موج‌های سرد لغزید

دنیای ما چون قطره‌ی اشکی فرو ریخت!



من از تریه عاشق‌ها خبر دارم!

برو با دیگری همدرد و همدم باش!

بپرهیز از فریب گرگ باران دیده‌ این دشت توفان خیز.

برو دور از من ناکام پرغم باش!

اگر در چهره‌ من رنگ مسمومیت و در شعله‌ گرم زبانم قلب عریان تو می سوزد،

اگر در شعر من رد غزالان صمیمیت فراوان است،

فریبت می‌دهم ای همدم و همبازی پس کوچه‌ها و عهد و پیمان‌ها

که من جفت پریشان‌وار خود را در صفای آب می‌بینم.

و اکنون در غروب خلوت «سنگی ا»

تورا ... مانند یک آتش که در یک پنبه زار خشک می‌خندی،

تورا ... مانند یک خوشبختی مظنون

تورا ... در خواب می‌بینم

تو عمر لحظه‌های صادقی هستی که تنها خاطره‌ی زمستان‌ها و باران‌ها،

درون کوچه‌های ذهن من تکرار می‌سازی،

تو تنها کودک هستی،

که شب‌ها در پناه پرتو فانوس درس فردای وفا را خوب می‌خوانی

تو تنها مجمری هستی، در طول مسافتات پریشانی مرا ره می‌دهی در گرمی پاک نفس هایت

تو سرگردان تر آهوی مقیم دشت‌های نام ات هستی و می‌ترسی

که من دل از تو بردارم

من از تردید عاشق‌ها

من از اندوه مشتاقی خبر دارم

هلا ای روح دریاها و توفان‌ها!

هلا ای قاصد ساده دل دنیای نا افکارم!

تو جفت دیگری خواهی شد و من نیز،

اما در سرایشب جدایی هم،

ترا من دوست می‌دارم

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

صفحه آرا و مسئول امور بازرگانی: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز- به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرنی پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانبانویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان- مدیر مسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com